

ستایش (لطف خدا)

حسن آمیزی

۱ به نام چاشنی بخش زبان‌ها مجاز از سجع حلاوت سجع معنی در بیان‌ها

تعداد جمله : / شیوه عادی ، بلاغی :
اهمیت املائی : / آرایه ها :ترکیب های وصفی و اضافی نام چاشنی بخش زبان ها ، حلاوت سجع معنی (۲) ایهائی
نفش های مهم :مفهوم : شروع با نام خداوند نه سلام از او معنی و سببی می‌گیرد
معنی :

قربانیت معنایی :

مفعول مجاز وجود مرکب ساز بلند آن سر که او خواهد بلندش / مفعول مجاز وجود مرکب ساز بلند آن سر که او خواهد بلندش

تعداد جمله : / شیوه عادی ، بلاغی :
اهمیت املائی : / آرایه ها :ترکیب های وصفی و اضافی :
نفش های مهم :

مفهوم :

معنی :

قربانیت معنایی :

تمامی جمله بلاغی هسته

عزیز و ذلیل
دست خداست
خداوند قدرت
مطلق استآن کسی سربلند است نه خداوند او را سربلند خواهد
آن کسی خوار است نه خداوند او را خوار خواهد

به هر کس آنچه می‌بایست، داده‌ست

مفعول / مفعول

در خابسته‌ی احسان

در احسان

مفعول در نابسته احسان گشاده‌ست

تعداد جمله : / شیوه عادی ، بلاغی :
اهمیت املائی : / آرایه ها :ترکیب های وصفی و اضافی :
نفش های مهم :

مفهوم :

معنی :

قربانیت معنایی :

بختی و روزی رسانی خداوند

در احسان (۱) مائه - دارای (۱) است (۲) اینها نه آفری
نیکوکاری مائه خانه‌ای دارای در است . ✓
(احسان)

بماند تا ابد در تیره‌رایی ص‌امیزی

مهم خرد را اگر نبخشد روشنائی معقول

تعداد جمله : / شیوه عادی ، بلاغی :

اهمیت املائی : / آرایه ها :

ترکیب های وصفی و اضافی :

نفس های مهم :

مفهوم :

معنی :

قرابت معنایی :

ناتوانی عقل انسان در صورت عدم لطف خداوند

بعد از یا، زمان آمدن حرف امانت مهم



از هیچ آگاه

که

گوید

نیستم

حرف ربط محذوف

استعاره

کمال عقل آن باشد در این راه

تعداد جمله : / شیوه عادی ، بلاغی :

اهمیت املائی : / آرایه ها :

ترکیب های وصفی و اضافی :

نفس های مهم :

مفهوم :

معنی :

قرابت معنایی :

اوج کمال عقل به اعتراف به ناتوانی

بار اول

ناتوانی عقل در شناخت خداوند

فرهاد و شیرین، وحشی بافقی

تجاری !!! 😊

درس یکم (نیمی)

فرماند در لطف و صنع خدای

۱ یکی روبه‌بی دید بی دست و پای

تعداد جمله : / شیوه عادی ، بلاغی :

اهمیت املائی : / آرایه ها :

ترکیب های وصفی و اضافی : روبه‌بی دست و پا / لعف خدا / منع خدا
نقش های مهم : امانی امانی

مفهوم :

معنی :

قرابت معنایی :

تعبیر در آفرینش خداوند

بدین دست و پای از کجا می خورد؟

که چون زندگانی به سر می برد؟

تعداد جمله : / شیوه عادی ، بلاغی :

اهمیت املائی : / آرایه ها :

ترکیب های وصفی و اضافی :

نقش های مهم :

مفهوم :

معنی :

قرابت معنایی :

تعبیر در آفرینش خداوند

در این بود درویش شوریده رنگ

تعداد جمله : / شیوه عادی ، بلاغی :

اهمیت املائی : / آرایه ها :

ترکیب های وصفی و اضافی :

نقش های مهم :

مفهوم :

معنی :

قرابت معنایی :

نهاد

رب سز

که شیری برآمد، شغالی به چنگ داشت

حذف مقول

درویش شوریده رنگ در این (مرد) بود که سیراب برآمد و شغالی به چنگ داشت

مفعول

مند

مفعول صفت نهاد جناس
شغال نگون بخت را شیر خورد / بماند آنچه روباه از آن سیر خورد

تعداد جمله : / شیوه عادی ، بلاغی :
اهمیت املائی : / آرایه ها :
ترکیب های وصفی و اضافی :
نقش های مهم :

مفهوم :

معنی :

قرابت معنایی :

روباه از باقی مانده های غذای سیر خورد

قد ۵ دگر روز باز اتفاق افتاد / که روزی رسان قوت روزش بداد

تعداد جمله : / شیوه عادی ، بلاغی :
اهمیت املائی : / آرایه ها :
ترکیب های وصفی و اضافی :
نقش های مهم :
مفهوم :

معنی :

قرابت معنایی :

دگر روز
ص جمع پسین و پسین !

روزی رسان بردم خداوند

دیده مرد آگاه (منه) رفت
یقین، مرد را دیده، بیننده کرد / شد و تکیه بر آفریننده کرد

تعداد جمله : / شیوه عادی ، بلاغی :
اهمیت املائی : / آرایه ها :
ترکیب های وصفی و اضافی :
نقش های مهم :

مفهوم :

معنی :

قرابت معنایی :

ایچام ۲
دیده
صم
آن چه را دیده است

عدم تلاش و کار / لودن نشین و توکل

کزین پس به کنجی نشینم چو مور

تعداد جمله : / شیوه عادی ، بلاغی :

اهمیت املائی : / آرایه ها :

ترکیب های وصفی و اضافی :

نفس های مهم :

مفهوم :

معنی :

قرابت معنایی :

که روزی نخوردند پیلان به زور ^{مفعول} مَد

چو مور به تَبیه / پیلان به نَماد مَدَرک
مور به نَماد مَنعَف

گفته نشین و عدم تلاشی جهت کب روزی

زنخدان فرو برد چندی به جیب ^{بیان حسن} جیب (که) بخشنده، روزی فرستد ز غیب

تعداد جمله : / شیوه عادی ، بلاغی :

اهمیت املائی : / آرایه ها :

ترکیب های وصفی و اضافی :

نفس های مهم :

مفهوم :

معنی :

قرابت معنایی :

تغیر کردن / گفته نشین ✓ مفهوم اصل اینجا

چو چنگش رگ و استخوان ماند و ^{تَبیه} پوست ^{۳۱۲}

ایهام تناسب : خنث ^{۳۱۲} ساز (نار) ✓ دست ✗

که تناسب باریک ، استخوان و ...

نه بیگانه تیمار خوردش نه دوست ^{۳۱۲} ^{۳۱۲} ^{۳۱۲}

تعداد جمله : / شیوه عادی ، بلاغی :

اهمیت املائی : / آرایه ها :

ترکیب های وصفی و اضافی :

نفس های مهم :

مفهوم :

معنی :

قرابت معنایی :

از سه ت منفعت و لغتری ماسته نارهار ساز سه

حالی

ز دیوار محرابش آمد به گوش

۱۰ چو صبرش نماند از ضعیفی و عفت
هوش

تعداد جمله : / شیوه عادی ، بلاغی :
اهمیت املائی : / آرایه ها :
ترکیب های وصفی و اضافی :
نقش های مهم :
مفهوم :
معنی :
قرابت معنایی :

هوش معطوف به مقام نیست !!
زمانی صبر و هوشش از ضعیفی نماند
معطوف به نهاد

ضعف زیاد / ندای غبی

مینداز خود را چو روباه شل
وصف

برو شیر درنده باش : ای دغل
وصف

تعداد جمله : / شیوه عادی ، بلاغی :
اهمیت املائی : / آرایه ها :
ترکیب های وصفی و اضافی :
نقش های مهم :
مفهوم :
معنی :
قرابت معنایی :

نماد ۱ جمله صواب و نبود و همی حذف معنوی فعل دارا

هر هیز از ضعف / توصیه به قدرتمند شدن

چه باشی چو روبه به وامانده، سیر؟

چنان سعی کن کز تو ماند چو شیر

تعداد جمله : / شیوه عادی ، بلاغی :
اهمیت املائی : / آرایه ها :
ترکیب های وصفی و اضافی :
نقش های مهم :
مفهوم :
معنی :
قرابت معنایی :

هم مفهوم بیت بالا

عِزَّازِ عَدَّتْ

بخور تا توانی به بازوی خویش که سعیت بود در ترازوی خویش

تعداد جمله : ۲ / شیوه عادی ، بلاغی : عاری - بلاغی - بلاغی

اهمیت املائی : / آرایه ها :

ترکیب های وصفی و اضافی :

نفس های مهم :

مفهوم :

معنی :

قرابت معنایی :

تا - نه به واسطه ساز هسته

به اندازه توان ← تلاش ← نتیجه

نه خود را بیفکن که دستم بگیر

رب ساز ماله

مَنَادُ مَفْعُول مَالِهِ مِنْ بَگیر ای جوان، دست درویش پیر

تعداد جمله : / شیوه عادی ، بلاغی :

اهمیت املائی : / آرایه ها :

ترکیب های وصفی و اضافی :

نفس های مهم :

مفهوم :

معنی :

قرابت معنایی :

← کند دراز به دراز و عدم ضعیف نمایی →

که خلق از وجودش در آسایش است

۱۵ خدا را بر آن بنده بخشایش است

تعداد جمله : / شیوه عادی ، بلاغی :

اهمیت املائی : / آرایه ها :

ترکیب های وصفی و اضافی :

نفس های مهم :

مفهوم :

معنی :

قرابت معنایی :

ببخایش خدا به آن بنده است

بخاد ماله

بخشایش خداوند ← آسایش مردم آرام

گرم ورزد آن سر که مغزی در
که دون همتانند بی مغز و پوست
اوست مجاز از وجود

تعداد جمله : / شیوه عادی ، بلاغی :
اهمیت املائی : / آرایه ها :
ترکیب های وصفی و اضافی :
نقش های مهم :
مفهوم :
معنی :
قرابت معنایی :

انسان عاقل به دیر اندیش کند

کسی نیک بیند به هر دو سرای
که نیکی رساند به خلق خدای

تعداد جمله : / شیوه عادی ، بلاغی :
اهمیت املائی : / آرایه ها :
ترکیب های وصفی و اضافی :
نقش های مهم :
مفهوم :
معنی :
قرابت معنایی :

استعاره از دنیا و آخرت

گند کردن به دیران ← نیکی دیدن در دنیا و آخرت

بوستان، سعدی

بوستان ← مقوم
صنایع ← تشریح به مقوم

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱. معنای واژه‌های مشخص شده را بنویسید.

■ معیار دوستان **دغل** روز حاجت است

نکات بیشتر:

صلیہ

آزمایش دوستان در روزهای نیاز

قرضی به رسم تجربه از دوستان طلب

قَرْض: وام / غَرَض: هدف

■ صورت بی صورت بی حد غیب

نکات بیشتر:

دل، بقلی گاه خداوند / دل انسان، جایگاه خداست

گر نام و ننگ داری، از آن فخر، عاردار **دوری کردن**

■ فخری که از وسیلت **دون** همتی رسد

نکات بیشتر:

افتخاری که از راه نادانست به دست آید، به درد نمی خورد

تند به بی آبروی (اما) اگر با (نام) بیایم به آبرو

عار: دوری کردن

عاری: خالی، بیرون

آری: بله

از: طمع

۲. برای کاربرد هریک از موارد زیر، نمونه‌ای در متن درس بیابید.

■ پیوندهای هم‌پایه‌ساز: انواع **چو**

■ پیوندهای وابسته‌ساز: **چون**

نکات بیشتر:

انواع **تا**

هم‌پایه‌سازها: و/یا/اما/ولی/وکنین/بلکه

۳. معانی فعل «شد» را در سروده زیر بررسی کنید.

گریه شام و سحر، شکر که ضایع نگشت قطره باران ما گوهر یکدانه **شد**

نکات بیشتر:

زایل

بنا

منزل حافظ کنون بارگه پادشاست دل بر دلداری رفت، جان بر جانانه **شد**

نکات بیشتر:

تأثیر گریه و دعای سمی / شور و نشاط از استجاب دعا که رفت

انواع شد:

استداس ← گشت

غیراستداس ← رفت

مجهول ← صفت معنوی + مصدر است را

استداس

غیراستداس

۴. معنای برخی واژه‌ها تنها در جمله یا زنجیره سخن قابل درک است.

با استفاده از شیوه‌های زیر، به معنای هریک از واژه‌های مشخص شده، دقیق‌تر می‌توان پی برد:

الف) قرار گرفتن واژه در جمله:

• ماه، طولانی بود. • ماه، تابناک بود.

ب) توجه به رابطه‌های معنایی (ترادف، تضاد، تصمّن و تناسب)

• سیر و بیزار ← ترادف • سیر و گرسنه ← تضاد
• سیر و پیاز ← تناسب • سیر و گیاه ← تضمّن

مثال تصمّن
مژه، سیرین / رند، غمزه
سلاح، شمشیر و ...

■ اکنون برای دریافت معانی واژه‌های «دست» و «تند» با استفاده از دو روش بالا، نمونه‌های مناسب بنویسید.

دست ← سبب ← مناسب
دست ← بدن ← تصمّن

قلمرو ادبی

۱. از متن درس دو کنایه بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.

۲. در بیت زیر، شاعر چگونه آرایه جناس همسان (تام) را پدید آورده است؟

با زمانی دیگر انداز ای که پندام می‌دهی

کاین زمانم گوش بر چنگ است و دل در چنگ نیست

مفعول
پند دانه‌بری عاشق
مستم
زمانم
ساز
چنگ
دست
همسان

۳. ارکان تشبیه را در مصراع دوم بیت دوازدهم مشخص کنید.

۴. در این سروده «شیر» و «روباه» نماد چه کسانی هستند؟

قلمرو فکری

۱. معنی و مفهوم بیت شانزدهم را به نثر روان بنویسید.

۲. درک و دریافت خود را از بیت زیر بنویسید.

یقین، مرد را دیده، بیننده کرد شد و تکیه بر آفریننده کرد

۳. برای مفهوم هریک از سروده‌های زیر، بیتی مناسب از متن درس بیابید.

■ رزق هر چند بی‌گمان برسد شرط عقل است جُستن از درها
نکات بیشتر:

روزی مقدّر / تلاش برای سبِ روزی مقدّر

■ سحر دیدم درخت ارغوانی کشیده سر به بام خسته جانی
به گوش ارغوان آهسته گفتم: بهارت خوش که فکر دیگرانی
نکات بیشتر:

حسن تعلیل / تسمیه / استعاره گد کردن به دیگران

■ چه در کار و چه در کار آزمودن نباید جز به خود، محتاج بودن
نکات بیشتر:

خودانگیزی

۴. دربارهٔ ارتباط معنایی متن درس و مثل «از تو حرکت، از خدا برکت» توضیح دهید.

هَمّت

گنج حکمت

موری را دیدند که به زورمندی کمر بسته و ملخی را ده برابر خود برداشته. به تعجب گفتند: «این مور را

بینید که [بار] به این گرانی چون می کشد؟» *حلمه ← قید برستی*

مور چون این بشنید، بخندید و گفت: «مردان، بار را به نیروی همّت و بازوی حمیت کشند، نه به قوّت

تن.»

بهارستان، جامی

هَمّت و اراده بر قدرت و زور بازو برتری دارد

نکات بیشتر :

حصہ پایہ ساز درس دوم (قاضی بُست)

صبع بیاورد

سایہ پان

حَسْبُكَ مَا فِيهِ

حاصلت: بلندی
ارادہ کریں: دماغ

قفا: قَدَرُ سُرُوتِ /
قزا: صَدْرُ عِزِّ حُورِ

انتظامی

فہرست
کتابیں

درو

اس حصہ

لے کر رکھ سارے

۴۔ حضرت ابراہیمؑ خود سنجھا

منہا لکھی ہے۔ ہمارے اس پر

لے قید (بیر) ضمتہ، (مست)

← سورہ صافات / سورہ صافات

پیش رفتیم. یافتیم خانه تاریک کرده و پرده‌های کتان آویخته و تر کرده و بسیار شاخه‌ها نهاده و تاس‌های بزرگ پُریخ بر زبر آن و امیر را یافتیم آنجا بر زبر تخت نشسته، پیراهن تیزی، مخنقه در گردن، عقدی همه کافور و بوالعلائی طبیب آنجا زیر تخت نشسته دیدم. گفت: «بونصر را بگوی که امروز درستم و در این دوسه روز، بار داده آید که علت و تب تمامی زایل شد.»

مخنقه = عقد = در زیند
جمله ی بعد از لغت = مفعول

زایع = منایل x

خانه تاریک کرده (مفعول)
مفعول منته
مفعول منته

امروز درست هستم
تبه نام منته

من باز گشتم و این چه رفت، با بونصر بگفتم. سخت شاد شد و سجده شکر کرد خدای را عزوجل بر سلامت امیر، و نامه نبشته آمد. نزدیک آغاجی بُردم و راه یافتیم، تا سعادت دیدار همایون خداوند، دیگر باره یافتیم و آن نامه را بخواند و دوات خواست و توقیع کرد و گفت: «چون نامه‌ها گسپیل کرده شود، تو باز آی که پیغامی ست سوی بونصر دریابی، تا داده آید.» گفتیم: «چنین کنم» و باز گشتم با نامه توقیعی و این حال‌ها را با بونصر بگفتم.

مفعول از مصادر تاس نفس، نشستن، ایستادن
مفعول ربط = محدود

سجده شکر کرد (به جا آورد)
مفعول مالم

و این مرد بزرگ و دبیر کافی، به نشاط، قلم در نهاد. تا نزدیک نماز پیشین، از این مهمات فارغ شده بود و خیل‌تاشان و سوار را گسپیل کرده. پس، رُقعتی نبشت به امیر و هر چه کرده بود، باز نمود و مرا داد. و بُردم و راه یافتیم و برسانیدم و امیر بخواند و گفت: «نیک آمد» و آغاجی خادم را گفت: «کیسه‌ها بیاور!» و مرا گفت: «بستان؛ در هر کیسه، هزار مثقال زر پاره است. بونصر را بگوی که زرهاست که پدر ما از غزو هندوستان آورده است و بُتان زرین شکسته و بگداخته و پاره کرده و حلال بر مال هاست.

نارنج، آسوره، مازق، جدا
پدر ما - سلطان محمود

قصہ ۱۱

آختی هزارده باشیم»
اندى
زمین زراعتا کومر

وصفی
نعمت سدان یاضین
نظار: مراد از، سپهر ته نازان کو
اجرا، انجام، به جا آوردن
نظار نزار - سپهر نزار

لذرائع عمر

ایم مسعود بیار

من کیسه‌ها بستدم و به نزدیک بونصر آوردم و حال باز گفتم. دعا کرد و گفت: «خداوند این سحت نیکو کرد و شنوده‌ام که ابوالحسن و پسرش وقت باشد که به ده درم درمانده‌اند.» و به خانه بازگشت و کیسه‌ها با وی بردند و پس از نماز، کس فرستاد و قاضی بوالحسن و پسرش را بخواند و بیامدند. بونصر، پیغام امیر به قاضی رسانید.

زکشت و کیسه‌ها
بونصر، پیغام امیر
کفار معقول صم الر

۴ نورم

مفتوح
سے
بجلاورد

وصف حدیہ جامعہ امتیاز

کفاد بیار (بیار) و قیامت سخت

بسیار دعا کرد و گفت: «این صِلَت فخر است. پذیرفتم و باز دادم که مرا به کار نیست و قیامت سخت نزدیک است، حساب این نتوانم داد و نگویم که مرا سخت درباریست نیست، اما چون به آنچه دارم و اندک است، قانعم، وزر و وِبال این، چه به کار آید؟»

(فاضل)

(منہ)

۱) ترس از صاب میامت ^{مخانه} ۲) قانع بودن به در این اندک ۳) ضاعت بهیج

”حاسبوا مع ان تقاسبوا“ ہے خود حسابی

بونصر گفت: «ای سُبْحَانَ الله! زَرّی که سلطان محمود به غَزو از بتخانه‌ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده و آن را امیرالمؤمنین می‌روا دارد سندن، آن، قاضی همی نستانَد؟!»

خلیفہی وقت عباسی

گفت: «زندگانیِ خداوند دراز باد؛ حالِ خلیفه دیگر است که او خداوندِ ولایت است و خواجه با امیر محمود به غزوها بوده است و من نبوده‌ام و برمن پوشیده است که آن غزوها بر طریقِ سنتِ مصطفی هست یا نه. من این نپذیرم و در عهدهٔ این نشوم.»

اهمیت عمل کردن به سنت پیامبر (ص)

مکتوبت قبول از من

گفت: «اگر تو نپذیری، به شاگردانِ خویش و به مُستحقان و درویشان ده.»
گفت: «من هیچ مُستحقِ شناسم در بُست که زهر به ایشان توان داد و مرا چه افتاده است که زَر کسی دیگر بَرَد و شمارِ آن به قیامت مرا باید داد؟! به هیچ حال، این عهده قبول نکنم.»
بونصر پسرش را گفت: «تو از آن خویش بستان.»

مفهوم: مراتب و محاسبات اعمال / اهمیت مایه

گفت: «زندگانیِ خواجه عمید دراز باد؛ علی‌ای حال، من نیز فرزندِ این پدرم که این سخن گفت و علم از وی آموخته‌ام و اگر وی را یک روز دیده بودمی و احوال و عاداتِ وی بدانسته، واجب کردی که در مدتِ عمر پیروی او گردمی؛ پس، چه جای آن که سال‌ها دیده‌ام و من هم از آن حساب و توقف و پرسشِ قیامت بترسم که وی می‌ترسد و آنچه دارم از اندک مایه حطام دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم.»

پیروی از پسر شیخ - حناعت مبلغ - مانع بودن به مال اندک

گفت: «الله درگما؛ بزرگا که شما دو تنید!» و بگریست و ایشان را بازگردانید و باقیِ روز اندیشه‌مند بود و از این یاد می‌کرد.

و دیگر روز، رُقعتهی نبشت به امیر و حال باز نمود و زَر باز فرستاد.

تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی

مغل مجهول ۱

چہ جملاتی؟ جملاتی کہ دارای مفعول باشند۔ مفعول بنامہ x مجهول

← علی بہ در سے رفت سے گذر سے مجهول بنی شود سے لازم

✓ صدمہ آئی کہ لستہ۔ کیا آن معلوم نہ ہے۔ مجهول

مراحل مجهول کردن یہ جملہ : علی، کتاب را خرید

- ① حذف کھاؤ : کتاب را خرید خریدہ شد
- ② جانشینہ مفعول بہ جایی کھاؤ : کتاب خرید
- ③ مغل جملہ را مجهول کیسیم : کتاب خریدہ شد
- ④ تطابق مغل و کھاؤ جدید

علی، دوستان خود را دید ← دوستان دیدہ شدہ
 علی، تکلیف های را خواہد نوشت ← تکلیف ها نوشتہ خواہد شد
 علی، غذای را خورد ← خوردہ می شود غذا خورده می شود
 علی، دوستش را دیدہ است ← دوست او را دیدہ شدہ است۔

، فی نقلی سے

① درس خواندہ می شود ← علی درس می خواندہ سے مصادر اخبار
 درس خواندہ شد ← علی درس می خواندہ سے ماضی استوار

نامہ نوشتہ آمدہ نامہ نوشتہ لستہ (آمدہ)

نامہ نوشتہ آمدہ سے مجهول
 نامہ نوشتہ آمدہ سے مجهول

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱. از متن درس، با توجه به رابطه معنایی «تناسب» واژه‌های مناسب انتخاب کنید و در جاهای خالی قرار دهید.

■ خیل‌تاش ، ، نَدریان ■ رُقعت ، ، نَازم ، نَورس ■

۲. معادل معنایی فعل‌های زیر را از متن درس بیابید و بنویسید.

■ فرمان داد. (.....) ■ سوار اسب شد. (.....) ■
 ■ اجازه حضور داده شود. (.....) ■

۳. کاربرد معنایی واژه «محبوب» را در عبارت‌های زیر بررسی کنید.

■ محبوب گشت از مردمان، مگر از اطبّا و پنهان
 ■ مردی محبوب بود و دیده و دلش از گناه به دور. باصا - نصیب

۴. به دو جمله زیر و تفاوت آنها توجه کنید:

الف) مریم کتاب می‌خواند. ب) کتاب خوانده می‌شود.

فعل جمله «الف» به «نهاد» و فعل جمله «ب» به نهادی که قبلاً مفعول بوده است، نسبت داده شده است.
 فعل جمله «الف» را «معلوم» و فعل جمله دوم را «مجهول» می‌نامیم.

با دقت در جدول زیر، با ساخت و شیوه مجهول کردن جمله معلوم آشنا می‌شویم:

ساخت	نهاد	مفعول	فعل
معلوم	مریم	کتاب	می‌خواند
مجهول	کتاب	→	خوانده می‌شود
معلوم	مریم	کتاب	خواهد خواند
مجهول	کتاب	→	خوانده خواهد شد

همان طور که می‌بینید در مجهول ساختن جمله معلوم:

الف) نهاد جمله معلوم را حذف می‌کنیم؛

ب) مفعول جمله معلوم را در جایگاه نهاد قرار می‌دهیم؛

پ) فعل اصلی جمله را به شکل «بن ماضی + ه / ا» می‌نویسیم؛ سپس، از «شدن»، فعلی متناسب با زمان فعل اصلی می‌آوریم.

ت) در مرحله آخر، شناسه فعل را با نهاد جدید، از نظر شمار (مفرد یا جمع) مطابقت می‌دهیم.

توجه: امروزه، فعل مجهول به کمک مصدر «شدن» ساخته می‌شود اما در گذشته، با فعل‌های دیگری، مانند «آمدن» و «گشتن» نیز ساخته می‌شد.

■ اکنون از متن درس، نمونه‌هایی از فعل مجهول بیابید و معادل امروزی آنها را بنویسید.

نکات بیشتر :

نام بسته آمد - نوشته شد
بار داده آید - داده شود
کسی کرده نکود - فرستاده شود

قلمرو ادبی

۱. دو نمونه از ویژگی‌های نثر متن درس را بیابید.

تنوع جملات و مقل‌ها - لغات کن

۲. در عبارت‌های زیر، «مجاز» ها را بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.

الف) به کران آب فرود آمدند و خیمه‌ها و شراع‌ها زده بودند. **مجاز از رور هیر منر**

ب) زری که سلطان محمود به غزو از بتخانه‌ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده.

مجاز از متنگ

قلمرو فکری

۱. معنی و مفهوم عبارت زیر را به نثر روان بنویسید.

امیر از آن جهان آمده به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید.

۲. با توجه به جمله زیر، به پرسش‌ها پاسخ دهید:

«این مرد بزرگ و دبیر کافی، به نشاط، قلم درنهاد.»

الف) مقصود از «این مرد» چه کسی است؟

بزرگوار

بزرگوار

ب) «دبیر کافی» به چه معناست؟

نویسنده لایق

۳. گوینده عبارت زیر، از کدام فضیلت‌های اخلاقی برخوردار است؟

«آنچه دارم از حطام دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیست.»

تواضع بودن

۴. دربارهٔ مناسبت مفهومی بیت زیر و متن درس توضیح دهید.

حساب خود اینجا کن، آسوده دل شو
میفکن به روز جزا کار خود را

خود حسابی ، قلم نیست ، صاب میامد تراغداد

مها رباره ← مصرع ← مصرع های زوج هم تافته

در امواج سند

درس سوم

تسفیص / استعاره

۱ به مغرب، سینه مالان قرص خورشید
فرو می ریخت گردی زعفران رنگ

استعاره از پرتوهای کمربند

ز هر سو بر سواری غلت می خورد
به زیر باره می نالید از درد

امانی اسب

منه تسفیص / استعاره

۵ نهان می گشت روی روشن روز
در آن تاریک شب می گشت پنهان

آهوی ← آن شب تارید

حلال الدین بک به رخسار از غروب تسفیص / استعاره

به خوناب شفق در دامن شام
در آن دریای خون ، در قرص خورشید

استعاره از غروب خورشید

منه منقول صفت ع می منقول، منه

به خون آلوده، ایران کهن دید
غروب آفتاب خویشتن دید

استعاره از عظمت و قوه

هم فریاد هم مجاز از جم من غم

چه اندیشید آن دم، کس ندانست
آتش در سپاه دشمن افتاد

که مرگانش به خون دیده تر شد
ز آتش هم کمی سوزنده تر شد

چو آتش در سپاه دشمن افتاد

۱۲ هفتا ۲ وصف در آن باران تیر و برق پولاد در آن دریای خون در دشت تاریک
تکبیه - اتران مجاز از تشبیه و استعاره افغانی
۱۳ (ب) استعاره میدان خند در آن دریای خون / در دشت تاریک / مجاز از وجود افغانی
۱۴ لکشی زیاده کثرت آن لکشی تیز عافیت سوز بدن شمشیر تیز عافیت سوز ولی چندان که برگ از شاخه می ریخت
۱۵ میان موج می رقصید در آب به رود سند می غلتید برهم
افغانی
۱۶ به رقص مرگ، اختراهای انبوه زامواج گران، کوه از پی کوه
۱۷ استعاره تشبیه افغانی
۱۸ دل شب می درید و پیش می رفت ز هر موجی هزاران نیش می رفت
۱۹ مجاز از تشبیه و استعاره افغانی
۲۰ ز رخسارش فرو می ریخت اشکی در آن سیماب گون امواج لرزان
۲۱ به یاری خواهم از آن سوی دریا دمار از جان این غولان کشم سخت
۲۲ سوارانی زره پوش کمان گیر یاری خواستن بسوزم خاتمان هاشان به شمشیر
۲۳ جان این غولان

شبى آمد كه مى بايد فدا كرد
به پيش دشمنان استاد و جنگيد
افغانى

به راه مملكت، فرزند و زن
رهاند از بند اهريمن، وطن را
مفعول معقول

شبى را تا شبى با لشكرى خرد
لشكر گرد بر گردش گرفتند
چو لشكر گرد بر گردش گرفتند
چو لشكر گرد بر گردش گرفتند

ز تنها سر، ز سرها خود افكند
كشتي بادپا در رود افكند!
چو كشتي بادپا در رود افكند!
چو كشتي بادپا در رود افكند!

بگذشت، از پس آن جنگ دشوار
به فرزندان و ياران گفت چنگيز
چو بگذشت، از پس آن جنگ دشوار
به فرزندان و ياران گفت چنگيز

چه بسيار است، آن سرها كه رفته!
خدا داند چه افسرها كه رفته!
مفعول معقول

به پاس هر وجب خاكى از اين ملك
۳۰ ز مستى بر سر هر قطعه زين خاك
عشق و صفا و صفت

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱. در متن درس، واژه‌هایی را بیابید که معانی زیر را دارا باشند.

اسب (.....) بادچ (.....) نابدکننده (.....) عمیق (.....) / آف

۲. جمله‌های زیر را با هم می‌خوانیم و به نقش‌های مختلف کلمه «امروز» توجه می‌کنیم:

• امروز را غنیمت دان. نقش: مفعول

• امروز، روز شادی است. نقش: نهاد

• گنجینه عمر، امروز است. نقش: ممتد

• برنامه امروز، تأیید شد. نقش: مضاف الیه

• امروز، به کتابخانه ملی می‌روم. نقش: قید

در همه جمله‌های بالا به جز جمله آخر، کلمه «امروز»، نقش‌های اسم را گرفته است.

کلمه «امروز» در جمله آخر، هیچ یک از نقش‌های اسم را ندارد.

منادا هم نیست. «امروز» در جمله مذکور، «گروه قیدی» است.

گروه قیدی، بخشی از جمله است که جمله یا جزئی از آن را را مقید می‌کند با توضیحی نظیر

مفهوم حالت، زمان، مکان، تردید، یقین، تکرار و... را به جمله می‌افزاید.

قید می‌تواند از نظر «نوع»، اسم، صفت یا قید باشد.

■ در بیت‌های نهم و دهم، قیدها را مشخص کنید.

قلمرو ادبی

۱- «دریای خون»، در بیت‌های هشتم و دوازدهم، استعاره از چیست؟

غروب
خون
میان مند

۲. ابیات زیر را از نظر کاربرد «تشبیه» و «کنایه» بررسی کنید.

ز رخسارش فرو می‌ریخت اشکی بنای زندگی بر آب می‌ریخت
در آن سیماب‌گون امواج لرزان خیال تازه‌ای در خواب می‌دید

۳. به شعر «در امواج سند» دقت کنید؛ این شعر از چند بند هم وزن و هم آهنگ تشکیل شده است. هر بند، شامل چهار مصراع است؛ به این نوع شعر «چهارپاره» یا «دوبیتی‌های پیوسته» می‌گویند. چهارپاره، بیشتر برای طرح مضامین اجتماعی و سیاسی به کار می‌رود و رواج آن، از دوره مشروطه بوده تاکنون ادامه یافته است. ملک الشعرای بهار، فریدون مشیری و فریدون توللی سروده‌هایی در این قالب دارند.

■ اکنون، نحوه قرار گرفتن قافیه‌ها را در این چهارپاره حمیدی شیرازی به کمک شکل نشان دهید.

قالب چهارپاره

قلمرو فکری

۱. شاعر در بیت زیر، قصد بیان چه نکته‌ای را دارد؟

در آن تاریک شب می‌گشت پنهان فروغ خرگه خوارزمشاهی

نابود حکومت خوارزمشاهی

۲. حمیدی شیرازی در ابیات زیر، چه کسی را و با چه ویژگی‌هایی وصف می‌کند؟

چه اندیشید آن دم، کس ندانست که مژگانش به خون دیده‌تر شد
چو آتش در سپاه دشمن افتاد ز آتش هم کمی سوزنده‌تر شد

جهان‌الدین خوارزمشاه / مبلع - اندیشه - قوی

۳. درباره ارتباط معنایی بیت زیر و متن درس توضیح دهید.

در ره عشق وطن از سر جان خاسته‌ایم

رهی معیّری

وطن دوستی - فداکاری - بلندی

۴. شاعر در بیت زیر، چه صحنه‌ای از نبرد را وصف می‌کند؟

ولی چندان که برگ از شاخه می‌ریخت دوچندان می‌شکفت و برگ می‌کرد

کشتار زیاد مغولان و تعداد زیاد آن‌ها که ستم‌ناپذیرانه
رسادت و دلاوری جلال‌الدین

چو سرو باش

گنج حکمت

از حکیمی (را) پرسیدند: «چندین درخت نامور که خدای عزوجل آفریده است و برومند، هیچ یک را آزاد نخوانده‌اند؛

مگر سرو را که ثمره‌ای ندارد. در این چه حکمت است؟»

گفت: «هر درختی را ثمره معین است که به وقتی معلوم، به وجود آن تازه آید و گاهی به عدم آن پرموده شود و سرو را هیچ از این نیست و همه وقتی خوش است و این است صفت آزادگان.»

پس از خلیفه خواهد گذشت در بغداد

به آنچه می‌گذرد دل منه که دجله بسی

ورت ز دست نیاید، چو سرو باش آزاد

گرت ز دست برآید، چو نخل باش کریم

گلستان، سعدی

تراهیضه به تقم

خدا لکری هر درختی معین است
صام اله

آغازگری تنها

درس پنجم

نوجوانی میان بالا با برو بازویی خوش تراش و رعنا، سوار بر اسبی سینه فراخ، پیشاپیش سپاه خود، دروازه های غربی تهران را با هیجان و شور بسیار به مقصد تبریز، پشت سر می گذاشت. فتحعلی شاه، به سفارش آغا محمدخان و با دریافت های شخصی خویش، فرزند دوم خود، عباس میرزا را با اعطای نشان ولایتعهدی، راهی دارالسلطنه تبریز کرده بود.

در این سفر، شاهزاده را فرزانه مردی همراهی می کرد، او کسی جز میرزا عیسی قائم مقام نبود. شاهزاده نوجوان، وی را نه تنها وزیر خردمند، بلکه مرشد و پدر معنوی خود می دانست و بی اذن و خواست او دست به کاری نمی زد. شوق وزیر اندیشمند و نیک خواه نیز به او کمتر از شوق ولیعهد به وزیر نبود؛ او در چشم های درشت، سیاه و گیرای عباس میرزا، یک جهان، معنی و کشش می دید و در امتداد نگاه متفکرش، افق های روشن تدبیر ملوک و رعیت پروری را می خواند.

یک قرن بیشتر است که اختلافات و جنگ های داخلی مثل گاردی بر پهلوی این کشور نشسته است. بزرگان طوایف و فرماندهان سپاه برای کسب تاج شاهی و رسیدن به حکومت ولایات به جان هم افتاده، کشور را میدان تاخت و تاز و کشتار و تباهی کرده اند، اما در این فاصله، اروپا قدم های بزرگی برای پیشرفت برداشته است. آنها کارگاه های متعدد صنعتی ساختند. کارخانه های توپ و تفنگ راه انداختند. دانشگاه های بزرگ برپا کردند. از همه مهم تر، نیروی دریایی عظیمی ترتیب دادند و کشتی ها و جهانگردهایشان را به دورترین نقاط جهان فرستادند. ملت ها و قبایل مختلف که بوی پیشرفت اروپا به مشامشان نرسیده بود، با تیر و کمان و شمشیر نتوانستند از عهده مقابله با لشکر مجهز به توپ و تفنگ آنها برآیند. به این ترتیب، دیارشان به تصرف قدرت های اروپایی درآمد.

نوروز ۱۱۸۳ هـ ش. بود و عباس میرزا بعد از چند سال حضور در تبریز، خود را برای شرکت در مراسم سلام نوروزی شاه، به تهران رسانده بود. رقابت شاهزادگان در تقدیم هدایا و تلاششان برای باز کردن جای بیشتر در دل پدر،

رغبت ← استیاق / رغب ← حریف

احسان محسنی	فارسی یازدهم	سال تحصیلی ۱۴۰۰-۱۳۹۹
-------------	--------------	----------------------

جلوه‌هایی از این بساط نوروزی بود. با این همه، مراسم آن سال با رسیدن خبر تحرک روس‌ها در شمال آذربایجان و گرجستان، تنها لغایی از تشریفات به رو داشت. دربار از درون در تب و تاب و التهاب بود. فکر حمله روس، بختک وار

روی دربار چنبره زده بود. سران کشور و در رأسش فتحعلی شاه، در فکر تدارک سپاه برای مقابله با دست اندازی‌های روس‌ها بودند. شاه از قدرت همسایه شمالی خود، روسیه، کم و بیش آگاهی داشت؛ خبرهای تازه از سازمان ارتش و سلاح‌های پیشرفته و فراوان آن کشور، سایه وحشتی بر وجودش انداخته بود. اتحاد حاکم گرجستان با روسیه و رفتن

به تحت‌الحمایگی آن، بریده شدن و از دست رفتن محض یک منطقه از ایران نبود، نشان از به هم خوردن توازن قوای دو کشور همسایه و برتری و جبرگی کشور رقیب بود. به هم خوردن توازن قوای دو کشور همسایه
صبح حرکت فرا رسید. آفتاب داشت تیغ می کشید. گرد و غبار سپاهیان، آسمان تبریز را فرا گرفته بود.

صداها و نعره‌های در هم شترهای حامل زنبورک، قاطرهای بارکش و اسب‌ها، با آهنگ شیپورها و طبل‌های جنگی در می آمیخت. سربازانی که اسب و تفنگ نداشتند، پشت سواران و تفنگ‌داران، مشتاقانه و مصمم قدم برمی داشتند.

شور جنگ و دفاع در دل‌ها تنوره می کشید. چهره‌هایی که از خبر حمله روس درهم رفته بود، با تماشای شکوه سپاه، شکفته می شد. عباس میرزا پیشاپیش سپاه، سوار بر آسیبی کوه پیکر و چابک، همچون معبدی که بر فراز تپه ای

جلوه‌گری کند، دل از ناظران می برد. سپیده فردای گنجه با نهیب و صفیر گلوله‌های توپ روس، باز شد. توده‌های دود و آتش و گرد و غبار، با آخرین حلقه‌های شب درآمیختند. کسی شکفتن صبحی چنین را باور نداشت. شهری

که داشت خود را برای استقبال از بهار آماده می کرد، اینک بستر فوران خشم و آز دشمن شده بود. با این همه، پیشگامی حاکم شهر، جوادخان، در دفاع و پیش مرگی فرزندان و برادرانش، شوری در جان‌ها می نهاد. نفوذ به حصار،

با پایداری تفنگ‌داران میسر نشد. دشمن با بار خفتی بر دوش، وامانده ماندن و رفتن شده بود تا اینکه یکی از شب‌ها با خیانت گروهی از شهر، راه برجی به روی محاصره‌گران باز شد و به دنبال آن، سپاه روس مثل مور و ملخ

در پهنه شهر پراکنده شدند.

مردم با سنگ پاره، چوب دستی و ابزار دهقانی، در برابر متجاوزان ایستادند و سینه‌ها را سپر گلوله‌های آتشین

ساختند. جواد خان همراه برادران و فرزندانش، چندین بار، خود را بیرون از حصار به صف آتش دشمن زد و حماسه

احسان محسنی	فارسی یازدهم	سال تحصیلی ۱۴۰۰-۱۳۹۹
-------------	--------------	----------------------

ها آفرید. اجساد و زخمی های روس ها و مردم گنجه، مثل برگ های خزان زده، زمین را پوشانده بود. صف های مقاومت مردمی یکی پس از دیگری می شکست. جوادخان و یارانش بی باکانه شمشیر می کشیدند. شهر عرصه روز محشر را به خاطر می آورد. گنجه با واپسین رمق هایش، زیر سقفی از دود و غبار نفس می کشید. دیری نگذشت که این منطقه به تصرف سپاه روس در آمد. بادهای اواخر زمستان، ناله های واماندگان را با بوی خون جوادخان و هزاران شجاع گنجه تا فراز قله های قفقاز می برد.

نیروهای آماده در تبریز جمع شده بودند. سربازان و فرماندهان را پیش از آنکه حکم و سفارش حاکمان و خان ها در این مکان گرد آورده باشد، عشق به میهن و دفاع از حریم زندگی و هستی هم وطنانشان به اینجا کشانده بود. مشاهده صحنه های ناب و توفندگی فرزندان میهن، برای رویارویی با دشمن، عباس جوان را به وجد می آورد و دلش را برای تحقق آرمان های ملی اش استوار و امیدوار می کرد.

با وجود پایداری و جان فشانی بسیاری از مردم، سرسپردگی و خودفروختگی چند تن از دشمنان خانگی سبب شد دروازه بخش های وسیع تری از قفقاز به روی دشمن باز شود. فرمانده سپاه ایران، نیروهایش را در فاصله ای کوتاه تر از موعد پیش بینی شده، به کرانه های رود ارس رساند. قفقاز زخم خورده و ستم دیده، نگاه منتظر و یاری جویش را به جنوب جایی که سپاه عباس میرزا حرکت خود را آغاز کرده بود دوخته بود. موج های سنگین و افسارگسیخته ارس، سدوار در برابر سپاه ایستاده بود و چشم ناظران را خیره می کرد.

در ایران آن روز، دو دربار بود! دربار بزم و بزم پدر، بزم پسر. همزمانی بزم و بزم نایب السلطنه رو کرد به حاضران و گفت: «افسران و فرماندهان شجاع، هم سنگران و یاران عزیز، غرض از گردهمایی امروز، بیان نکته هایی است که اهمیت شان کمتر از مسائل دفاع و جنگ نیست.

بر همگان مسلم است، که شما جنگاوران سرافراز، در طول سال های دفاع، شجاعانه و مخلصانه جنگیدید و هرگز بار خفت و خوفی بر دوش نکشیدید. دلاوری ها و جان فشانی های سربازان فداکار و شما افسران عزیز، علی رغم محرومیت های فراوان تا به آنجا بود که دشمن را هم به تحسین و اعجاب وا داشت. با این حال، ما بسیاری از

احسان محسنی	فارسی یازدهم	سال تحصیلی ۱۴۰۰-۱۳۹۹
-------------	--------------	----------------------

سرمزین های مادری و هموطنان و پاره های تن خود را در این سال ها از دست دادیم و مجبور به قبول شرایطی دشوار در عهدنامه ننگین گلستان شدیم.

سال های دفاع و پایان تلخ، واقعیتی را به ما نشان داد و آن اینکه، جنگ سپاه روس با ما جنگ میان ارتش دو کشور نبود؛ جنگ ارتش و کشوری بزرگ با ارتش و کشوری نامنظم و دچار اختلافات داخلی نبود؛ این جنگ، جنگ بین دو زمان متفاوت بود؛ جنگ نو و کهنه، تازگی و فرسودگی. پیش بینی نتیجه چنین برخوردی هم، چندان دشوار به نظر نمی رسید؛ نوبی و جوانی، هر چند آلوده به پستی ها و زبونی ها باشد، غالباً پیروز میدان است. با این وصف، شکست ما هیچ جای شگفتی نداشت.

یاران من، اگر جنگ، چیزهای ارزشمندی را از ما گرفت، در مقابل، درهایی را به روی ما گشود. صدای مهیب توپ ها و گلوله های دشمن، ما را از خواب قرن ها بیدار کرد. ما برای زنده ماندن و پویایی بیشتر، به ایجاد نهادهای جدید دانش و صنعت نیاز داریم. باید فرزندانمان را با دانش ها و روش های معمول روزگار تعلیم دهیم.

پیشرفت و تمدن نمی تواند یک سویه و تک بُعدی باشد. افسر و سرباز ما زمانی از مرزهای وطنمان، خوب پاسداری می کنند که فکرشان از جانب میهن و داره عالمانه و عادلانه ملک، ایمن باشد؛ همان گونه که ملت و دولت، زمانی به آسودگی، سر به کار خود خواهند داشت که بدانند ارتش آنها، ابزار و قدرت شایسته برای پاسداری از مرزها را دارد.

عادت مردم به خرافات / دوری از بیداری / ترس از آماهی مردمی که به خانه های تاریک و بی دریچه عادت کرده اند، از پنجره های باز و نورگیر، گریزان هستند؛ آخر چشمشان مدرت بگل

را می زند و خسته شان می کند. جنگ با افکار پوسیده، دشوارتر از جنگ رو در روی جبهه هاست. لازمه حضور و مبارزه در هر دو جبهه، عشق است. با این تفاوت که در جبهه « بیرون، شجاعت کارسازتر است و در این یک، درایت»

عباس میرزا، آغازگری تنها، مجید واعظی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

عزیزان در فداد حضور تس

۱. هم آوای کلمه «صفیر» را بنویسید و آن را در جمله‌ای به کار ببرید.

۲. چهار «ترکیب اضافی» که اهمیت املائی داشته باشند، از متن درس انتخاب کنید.

۳. همان طور که می‌دانید، هر گروه اسمی، یک «هسته» دارد که می‌تواند با یک یا چند وابسته پیشین و پسین همراه شود.

■ به انواع وابسته های پیشین توجه کنید:

• صفت پرسشی ← کدام روز

• صفت تعجبی ← عجب روزی

• صفت اشاره ← آن روز

• صفت مبهم ← هر روز

• صفت شمارشی اصلی ← یک روز

• صفت شمارشی ترتیبی (با پسوند - مین) ← دومین روز

• صفت عالی ← بهترین روز

اینک با یک نوع دیگر از وابسته های پیشین آشنا می شویم :

شاخص: شاخص ها لقب ها و عنوان هایی هستند که بدون هیچ نشانه یا نقش نمایی، در کنار اسم قرار می گیرند.

مانند: «امام، علّمه، استاد، آقا، حاجی، خاله، کدخدا، سرلشکر، مهندس و ...»

توجه: شاخص ها کلماتی هستند که غالباً بی فاصله، پیش از هسته می آیند؛ این کلمات در جای دیگر می توانند هسته گروه اسمی، مضاف الیه و یا ... قرار بگیرند؛ در این صورت، شاخص محسوب نمی شوند.

مثال: - استاد معین، فرهنگ فارسی را در شش جلد تدوین کرده است.
 - ایشان، استاد زبان و ادبیات فارسی بودند.
 - کتاب استاد، در بردارنده مطالب مفیدی است.

شاخص
هسته گروه اسمی
مضاف الیه

■ اکنون واژه های زیر را یک بار به عنوان «شاخص» و بار دیگر به عنوان «هسته» گروه اسمی در جمله به کار ببرید.

■ سرهنگ: سرهنگد/نتری ■ سید: سید محله ■ هسه: هسه
 سرهنگد محله سید علی هسه تافقی

قلمرو ادبی

۱. متن درس را از نظر نوع ادبی بررسی کنید.

۲. برای هریک از آرایه های زیر، نمونه ای از بند هفتم درس (سپیده فردای گنجه...) انتخاب کنید و بنویسید.

آرایه ادبی	نمونه
تشبیه	
کنایه	
تشخیص	

۳. در عبارت زیر، بهره گیری از کدام آرایه های ادبی بر زیبایی سخن افزوده است؟

در ایران آن روز، دو دربار بود! دربار بزم و دربار رزم؛ بزم پدر، رزم پسر! مهاست ب/ر/ز/ جناس

قلمرو فکری

۱. چه عاملی عباس میرزا را برای تحقق آرمان های ملی، استوارتر و امیدوارتر می کرد؟ مستأدای قداکری هم وطنان

۲. در عبارت زیر، مقصود نویسنده از قسمت های مشخص شده چیست؟
بچه ها را زانی مردم آگاه و دانش مردم
 «مردمی که به خانه های تاریک و بی دریچه عادت کرده اند، از پنجره های باز و نورگیر گریزان هستند.»

۳. با توجه به بیت زیر، شخصیت «عباس میرزا» را تحلیل نمایید.

چون شیر به خود سپه شکن باش فرزند خصال خویشان باش نظامی
کعبه انکا به خود/ دوری از وابستگی/ عدم انتقال به ابواب اجداد

روان خوانی

تا غزل بعد ...

چند ماه از ورودم به زندان موصل ۴ می گذشت که متوجه شدم، چند نفر از بچه ها در اردوگاه سواد چندانی ندارند و خواندن و نوشتن برایشان سخت است. تصمیم گرفتم برای استفاده بهتر از وقتم، با برنامه ریزی منظم، خواندن و نوشتن به آنان یاد دهم.

برای شروع، به آمار دقیق بی سوادان نیاز داشتم که از طریق دو سه نفر از بچه ها به آن دست پیدا کردم؛ از مجموع هزار و پانصد نفر، تنها پنج نفر کم سواد بودند.

یک روز آنها را جمع کردم و تصمیمم را برایشان گفتم؛ با خوشحالی پذیرفتند و گفتند: « ما هم دوست داریم مثل بقیه، خودمان برای خانواده مان نامه بنویسیم و نامه های آنها را بخوانیم. » به آنها قول دادم در طول دوره اسارت آنها را با سواد کنم.

جلسات تدریس را شروع کردم. مشکل اصلی کاغذ بود. به جای کاغذ از مقوای پودر رخت شویی استفاده کردم و آموزش را با حروف الفبا شروع کردم. قرار شد هفته ای چهار جلسه درس داشته باشیم؛ اما به خاطر محدودیت های اردوگاه و آسایشگاه، عملاً در هفته، دو جلسه بیشتر نمی توانستیم برگزار کنیم.

شغلم معلمی بود و به همین دلیل تمام توانم را برای آموزش خواندن و نوشتن با شیوه ای درست، به کار بستم. کار مشکلی بود، هیچ متنی در دست نداشتیم؛ حتی اگر یک جلد کتاب کلاس اول دبستان در اختیارم بود، خیلی زود به هضم می رسیدم؛ اما نبود!

از آنجا که شکل کلی آموزش دوره های اول تا پنجم ابتدایی در ذهنم بود، با همان ذهنیت سعی کردم برایشان کتاب درسی درست کنم. از دوستانم در این مورد خیلی کمک می گرفتم. مشکل کاغذ و خودکار را هم آنها حل می کردند. یک اراده جمعی پست این کار بود و کارها خوب پیش می رفت. به ذهنم فشار می آوردم ببینم در فارسی اول دبستان چه داستان ها و قصه هایی آموخته ام تا همان ها را به دوستانم یاد بدهم.

در این کار از مشاوره با معلم هم آسایشگاهی ام، « عباس درمان » و شخصیت دانشمند و فرزانه، حاج آقا « کرامت شیرازی »، بهره بردم و آنها دریغ نکردند. ایام خوبی بود. ظرف چند ماه به اندازه یک سال تحصیلی با آنها کار کردم. پیشرفت خوبی داشتند. با مشورت دوستان، کارنامه تحصیلی برایشان درست کردم. این کارنامه، همان مقوای کوچک بود که یکی از دوستان روی آن نقاشی هایی انجام داد و خطاط مشهور آسایشگاه، آقای « شایق ». از بچه های یزد که روحانی هم بود، با خط زیبای خودش، متن آن را نوشت.

مراسم کوچکی در آسایشگاه گرفتیم و این لوح ها را به بچه ها دادیم. بی نهایت خوشحال بودند هم از اینکه دارند با سواد می شوند و هم اینکه کارنامه می گیرند. تازه وقتی بهشان گفتم قصد دارم آنها را تا پایه پنجم پیش ببرم، خوشحال تر شدند. پایه دوم را پس از وقفه دو سه هفته ای با همان جمع دوستان شروع کردم. تکیه اصلی، روی خواندن و نوشتن بود، اما سعی کردم از درس های دیگر هم مطالبی به آنها بیاموزم؛ مثلاً حساب و جدول ضرب را در پایه های، سوم و چهارم و پنجم به مرور به آنها یاد دادم. درباره علوم، مسائل معمولی از هر آنچه به ذهنم می آمد، به آنها می آموختم.

تلاش و کوشش آنها در دوره آموزش، مرا هم به وجد می آورد. گاهی سختی ها و محدودیت های آسایشگاه و یا دلتنگی های دوری از خانواده به من فشار می آورد و بر آن می شدم جلسه آن روز را تعطیل کنم، اما بچه ها آن قدر ذوق و شوق داشتند که نیم ساعت قبل از زمان مقرر دنبال می آمدند و به قول خودمان قربان صدقه ام می رفتند؛ دورم می نشستند و آماده می شدند تا درس را شروع کنم؛ من هم «نه» نمی گفتم.

زمان می گذشت و تلاش من برای آموزش این چند اسیر، جدی تر می شد. رغبت آنها زمانی افزون تر شد که آرام آرام، خواندن قرآن و نهج البلاغه را شروع کردند؛ البته نه خیلی روان.

می گفتند تا زمانی که نهج البلاغه را به صورت روان و آسان نخوانیم، درس خواندن را ادامه می دهیم. همین طور هم شد. از آن بچه ها فقط نام حسن قانع که بچه مشهد بود، یادم هست و نام بقیه را فراموش کرده ام. باید این نکته را هم بگویم که این برنامه، ایامی اجرا می شد که رفت و آمد بچه ها به آسایشگاه های دیگر آزاد بود.

مدت ها گذشت تا اینکه شاگردانم موفق شدند به آسانی و راحتی قرآن و نهج البلاغه بخوانند. روز آخری که کلاس هایمان به طور کامل تعطیل می شد، مراسم مفصلی می گرفتیم. از سهم خودم، هدیه ای تهیه کردم و در آن مراسم به آنها دادم. خیلی خوشحال بودند؛ چون کارنامه سال پنجم دبستان را در دست گرفته بودند. می توانستند قرآن و نهج البلاغه بخوانند، برای خانواده شان نامه بنویسند و نامه های آنها را بخوانند.

نکته جالب در این اردوگاه، آشنایی عده ای از اسرا به زبان های انگلیسی، آلمانی و ایتالیایی بود که سعی می کردند با برگزاری کلاس های آموزشی به بچه های علاقه مند، زبان خارجی یاد دهند.

نکته جالب تر اینکه صلیب سرخ، تمام نیازهای آموزشی آنها را تأمین می کرد؛ هر کتابی درباره آن زبان می خواستند، برایشان می آورد. دعا خواندن در آسایشگاه ها ممنوع بود. اگر بعضی ها می فهمیدند در آسایشگاهی دعا خوانده می شود، همه را زندانی می کردند و به بچه ها اجازه بیرون آمدن از آسایشگاه نمی دادند. با وجود این، بچه ها از هر فرصتی برای خواندن دعا استفاده می کردند.

برای اعیاد مذهبی و مناسبت های انقلابی هم برنامه هایی تدارک دیده بودم. با آنکه بعضی ها همیشه تأکید داشتند سرود و تئاتر در آسایشگاه ممنوع است، اما از مجموع بچه های علاقه مند و خوش صدا، گروه سرودی تشکیل دادم

که اغلب سرود های انقلابیِ اوایل انقلاب را می خواندند. گاهی هم خودشان دست و پا شکسته سرودهایی می نوشتند و همان را تمرین می کردند و می خواندند.

کارم شده بود برگزاری کلاس و آموزش؛ از صبح تا شب، در هر فرصت ممکن؛ این برنامه ها برای آن بود که شور و هیجان بچه ها از عشق دلشان بجوشد و تخلیه روانی شوند. از نوجوانی به مقاله نویسی و دکلمه خوانی علاقه خاصی داشتم. از طبع شعر هم برخوردار بودم و همین ویژگی ها باعث شده بود مقالات خوبی بنویسم. البته دکلمه خوانی ظرافت های خاص خودش را دارد. باید با حرکات دست و چشم، آن هم به صورت موزون، محتوای مقاله را به مخاطب ارائه داد. مثلاً وقتی از آسمان می گویی، باید با دست به آسمان اشاره کنی و با حرکات چشم و سر، جذابیت متن را برای طرف مقابل افزایش دهی.

موقع خواندن دکلمه های حماسی، شور و حال خاصی پیدا می کردم و همین حس را به بچه ها منتقل می کردم. تا پایان مقاله خوانی، جیک هیچ کس در نمی آمد.

در دوران اسارت سعی می کردم مقاله نویسی و دکلمه خوانی را به هر مناسبتی اجرا کنم و روحیه خودم و دیگر اسرا را در برابر سختی ها و مشکلات اسارت افزایش دهم. در جلسات شعر خوانی هم اغلب این شعر را می خواندم که همه را به وجد می آورد و بعد در غم فرو می برد:

آبی تر از آنیم که بی رنگ بمیریم
فرصت بدهای روح جنون تا غزل بعد

خیلی ها با شنیدن این شعر، به یاد وطن به گریه می افتادند. به نوعی بیان و شرح حال ما در اسارت بود.

هر کسی مشغول کاری بود؛ از کارهای گروهی گرفته تا فردی. بعضی بچه های خوش ذوق، عروسک هایی درست کرده بودند که با آنها خیمه شب بازی راه می انداختند. برنامه های نمایشی آنها که معمولاً با قصه ای همراه بود، هم آموزنده بود، هم سرگرم کننده. البته هیچ گونه امکاناتی برای اجرا نداشتیم؛ مثلاً اگر قرار بود در صحنه، سماوری باشد، تصویر آن سماور را روی مقوا می کشیدند یا مثلاً داس کشاورز را از مقوا می ساختیم.

برنامه ای که هیچ وقت تعطیل نمی شد، مسابقات ورزشی بود؛ والیبال و فوتبال همیشه پا برجا بود و همیشه هم برای بچه ها تازگی داشت. شور و هیجان خاصی در وجود بچه ها می دوید. انگار جان تازه می گرفتند، هر مسابقه ای هم، حرف و حدیث های زیادی را به دنبال داشت.

بعد از یارکشی، گری خوانی بچه ها تا روز مسابقه ادامه می یافت. بعد از مسابقه هم بحث برد و باخت ها چند روز طول می کشید. حسابهی ذهن بچه ها درگیر می شد و اجرای همین مسابقه ها بازی ها و دویدن ها، بچه ها را به لحاظ روحی و جسمی تقویت می کرد.

در این میان بودند بچه هایی که در برنامه ها مشارکت نداشتند. این تعداد اندک، وقتی آیه یأس در دل بچه ها کم رنگ می کرد. ما نمی خواستیم این طور باشد.

آنها روحیه ضعیفی داشتند؛ انگار از همه بریده بودند و حتی کورسویی از امید در دلشان پیدا نبود. فقط منتظر طلوع و غروب خورشید بودند تا روز را به شب برسانند. با همه اینها تلاش می کردم از برنامه ها فاصله نگیرند. همیشه از آنها می خواستم در برنامه ها مشارکت کنند. حرفشان این بود که استعداد و هنر این کارها را ندارند، ولی بهشان روحیه می دادم و می گفتم «همه ما مثل همیم. این حرفا نیست. اگه دوس ندارین تو اجرای برنامه ها شرکت کنین، بیاین بین بچه ها و با اونا برنامه رو تماشا کنین و نظر بدین؛ این واسه ما خیلی مهم و با ارزشه.»

دوست نداشتم از بچه ها فاصله بگیرند یا احساس طرد شدن کنند. شاید هم در بعضی موارد حق داشتند منزوی شوند؛ چون به هر حال همیشه افراط و تفریط های بعضی ها، مشکلاتی ایجاد می کرد یا اختلاف سلیقه ها به حدی بالا می گرفت که بعضی ها ترجیح می دادند در برنامه های عمومی مشارکت نداشته باشند، اما سختی اسارت فراتر از این بود که کسی بتواند گوشه دیوار بنشیند، در هیچ برنامه ای شرکت نکند و به راحتی وقت بگذرانند. واقعاً سخت بود، عقبه ها تنبل شده بودند؛ شاید هم مرده. گاه احساس می کردیم که یک روز اسارت، به اندازه هفته ها و ماه های روزهایی که آزاد بودیم، طول می کشید.

در شرایط سخت و طاقت فرسای اسارت باید کاری می کردیم که زمان بگذرد و سختی ها قابل تحمل تر شود. در آن روزهای غربت، نیازمند دلگرمی و امید بودیم تا روحمان در زندان بعثی ها نپوسد. اگر مقاومت روح می شکست، زندگی خیلی سخت تر می شد؛ چرا که دشمن هر لحظه در کمین کسانی بود که به قول خودمان کم آورده بودند؛ کسانی که به بهای اندک، خیلی چیزها را زیر پا می گذاشتند. ما تلاش می کردیم چنین بلایی سرمان نیاید...

← غربت: دوری / قربت: نزدیکی

درمورد

زندان موصل، (خاطرات اسیر آزاد شده، اصغر رباط جزی)،

نوشته کامور بخشایش

یا رب، به خدایی خدایت وانگه به کمال پادشایت
مهری در پستی آمده مغل و صبور ندارد ← حذف معنوی فعل

مجنون ۲۰ کز عشق به غایتی رسانم
نهایت مرا ← منقول
کاو ماند اگر چه من
نصاف
مذاطری و جانبازی
عاشق
مادحان معنوی
از عاشق
منه
عاشق تر ازین کنم که هستم
مرا ← منقول
کروان
طلب نهایت عشق
افزای = تضاد
بستان و به عمر لیلی افزای
هم پایدار
از عمر من آنچه هست بر جای
بر بلاغی
از عمر من آنچه هست بر جای

بلاغی نهاد مجنون
می داشت پدر به سوی او گوش
مفعول درونی را عاری بلاغی منه
کاین قصه شنید، گشت خاموش
دایه ساز
دانش که دل، اسیر
منه
دارد
دردی نه دواپذیر دارد
دانش که دل، اسیر
هم آرا
عصیر ← عصاره = افشرد
ایسر ← کروی آتش
دانش که دل، اسیر
دایه ساز
دارد
دردی نه دواپذیر دارد
دانش که دل، اسیر
هم آرا
عصیر ← عصاره = افشرد
ایسر ← کروی آتش

لیلی و مجنون، نظامی گنجه‌ای

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱. معنای واژه‌های مشخص شده را بنویسید.
- تلاش: تلاش
عنايت: عناية، لطف
جهد: بر توست و بر خدا توفیق
زبانک: توفیق و جهد هست رفیق
سنایی: سنایی
مثنوی: مثنوی
مهر و وفا: مناسب
خنیده به گیتی به مهر و وفا
ز اهریمنی: دور و دور از جفا
فردوسی

۲. سال گذشته خواندیم که در شیوه بلاغی، جای اجزای کلام در جمله، تغییر می کند، اما در متن آموزشی، مطابق با شیوه عادی و نوشتار معیار، نهاد در آغاز جمله و فعل در پایان آن قرار می گیرد.

- اکنون اجزای بیت زیر را مطابق زبان معیار مرتب کنید: اتفاق گفتند که این در از لعل لسانه رود
- گفتند به اتفاق یک سر
کز کعبه گشاده گردد این در
این در از لعل لسانه رود
خدا این مصل را نثار

۳. در بیت‌های زیر، نقش «م» را بررسی کنید.

- الف) دریاب که مبت الی عشقم
ب) پرورده عشق شد سرشتم
- مفعول
آزاد کن از ب الی عشقم
جز عشق مباد سرنوشتم
- مفعول
آزاد کن از ب الی عشقم
جز عشق مباد سرنوشتم

قلمرو ادبی

۱. شاعران، در سرودن منظومه‌های داستانی، غالباً از قالب «مثنوی» بهره می‌گیرند؛ مهم‌ترین دلیل آن را بنویسید.

۲. هریک از بیت‌های زیر را از نظر کاربرد آرایه‌های ادبی بررسی کنید.

■ چون رایت عشق آن جهان گیر

■ برداشته دل ز کار او، بخت

درماند پدر به کار او سخت

۱. زیرا با آوردن قافیه‌های چهارگانه و طواری برین شعر، شاعر در انتخاب کلمات، راضی به سجع راز

مثنوی

قلمرو فکری

۱. معنی و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید.

حاجت گه حمله جهان اوست محراب زمین و آسمان اوست

در متن درس: خداوند، برآورده تمام نیازها است

۱۷ ← وفاداری و جاودانگی عشق
۲۰ ← ایثار از خود گذشتگی

۲. در بیت‌های هفدهم و بیستم، کدام ویژگی‌های «مجنون» بارز است؟

۳. بر مبنای درس و با توجه به بیت‌های زیر، تحلیلی از سیر فکری پدر مجنون ارائه دهید.

عشق بازی، کار بیکاران بود عاقلش با کار بیکاران چه کار؟

بهر روی عشق / تعادل عقل و عشق

نعمت الله ولی

رها کن - ترک کن از بی بودن

از سر تعمیر دل بگذر که معماران عشق روز اول، رنگ این ویرانه، ویران ریختند

عشق

در همان ناپذیری عشق / از بی بودن (همیشه) / وجود سستی در مسیر و راه عشق

بیدل

۴. مفهوم بیت زیر را با نگرش خویشان مجنون و چاره‌سازی آنها مقایسه کنید.

یک بار هم ای عشق من از عقل میندیش بگذار که دل حل بکند مسئله‌ها را

محمدعلی بهمنی

اهمیت بار بار اموا / آجازه دادن

عشق فراتر از عقل / حل مسأله است توسط عشق

} مایه درس ← علاقه xx
میدیش ← درست / ✓

گنج حکمت

در بیان اسم عالم مردان واقعی وصفی (موصوف) به معنی صرف افعال
 یکی از کوه لکام به زیارت «سری سقطی» آمد. سلام کرد و گفت: «فلان پیر» از کوه لکام تو را سلام گفت.

سری گفت: «وی در کوه ساکن شده است؟ بس کاری نباشد. مرد باید در میان بازار مشغول تواند بود،

چنان که یک لحظه از حق تعالی غایب نشود.» *اصدا اریس واهمیت نزار*

تذکره الاولیا، عطار

سزین لونه شین صرفاً محبت عبادت
 به یاد خدا بودن در میان مردم

درس، مهم

اعانه اسفاری
 ① دست و لسان ② مائه ③ دارای ④ است
 ⑤ آسمان الله انسان دارای دست است
 ⑥
 باران محبت ⑦ مائه ⑧ است ⑨ تبیه
 ⑩ محبت مائه باران است ⑪ تبیه ✓
 ⑫

کافرین باو اسمی همی موجود است
 رکب ساز ① زمانیه ② لونه ها ③ دایم ها ④ ربه جاپان ⑤ زمانیه ⑥ رکب ساز ✓
 حق تعالی چون اصناف موجودات می آفرید، وسایط گوناگون در هر مقام، بر کار کرد. چون کار به خلقت آدم رسید،

گفت «إِنِّي خَالِقٌ بَشَرٍ مِّنْ طِينٍ». خانه آب و گل آدم، من می سازم، جمعی را مشتبه شد؛ گفتند: «نه همه تو کم تقصیر» همان من بیری از من می آفرینم ① چهار اسفاره ساخته ای؟

گفت: «اینجا اختصاصی دیگر هست که این را به خودی خود می سازم بی واسطه، که در او گنج معرفت تعبیه خواهم کرد.»

کافرن بی واسطه انسان ① شأن و منزلت بالای انسان ② هم پایه ساز ③ اراده کرد ④

پس جبرئیل را فرمود که برو از روی زمین یک مشت خاک بردار و بیاور. جبرئیل - علیه السلام - برفت؛ خواست که یک مشت خاک بردارد خاک گفت: «ای جبرئیل، چه می کنی؟» ① جایی مغفولی ② سبب ③ اسفاره ④

گفت: «تو را به حضرت می برم که از تو خلیفتی می آفریند» ① آستانه درگاه ② جانتین ③

خاک سوگند برداد به عزت و ذوالجلالی حق که مرا مبر که من طاقت قرب ندارم و تاب آن نیارم؛ من نهایت بعد ① توان قدرت ② توان قدرت ③ صواب بزرگی ④ سفین = اسفاره ⑤

اختیار کردم، که قربت را خطر بسیار است. ① عدم تحمل قرب الهی ② دوری و دوستی ③ سرکش کردن ④

جبرئیل، چون ذکر سوگند شنید، به حضرت بازگشت. گفت «خداوند، تو داناتری، خاک تن در نمی دهد. میکائیل را ① چله ②

فرمود: «تو برو» او برفت. همچنین سوگند برداد. اسرافیل را فرمود: او برفت. همچنین سوگند برداد. برگشت.

صور اسرافیل

حق تعالی عزرائیل را بفرمود: « برو؛ اگر به طوع و رغبت نیاید، به اکراه و به اجبار، بگیر و بیاور. » **ی اختیاری عاشق در عشق**

عزرائیل بیامد و به قهر، یک قبضه خاک از روی جمله زمین برگرفت و بیاورد. آن خاک را میان مکه و طائف فرو کرد.

عشق، حالی دو اسبه می آمد. **آمین عشق** ← **مستحق** = اسقاره

جملگی ملایکه را در آن حالت، انگشت تعجب در دندان تحیر بمانده که آیا این چه سِر است که خاک ذلیل را از

حضرت عزت به چندین اعزاز می خوانند و خاک در کمال منزلت و خواری، با حضرت عزت و کبریایی، چندین ناز

می کند و با این همه، حضرت غنا، دیگری را به جای او نخواند و این سِر با دیگری در میان ننهاد.

الطاف الوهیت و حکمت ربوبیت، به سِر ملایکه فرو می گفت: « اِنِّی اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ »، شما چه دانید که ما را با

این مشتی خاک، چه کارها از ازل تا ابد در پیش است؟ معذوری که شما را سر و کار با عشق نبوده است. روزی چند

چند صبر کنید تا من بر این یک مشت خاک، دست کاری قدرت بنمایم، تا شما در این آینه، نقش های یوقلمون

بینید. اول نقش، آن باشد که همه را سجده او باید کرد. **تعلی خدا در آفرینش انسان / اسراف مخلوقات بودن انسان**

پس، از ابر کرم، باران محبت بر خاک آدم بارید و خاک را گل کرد و به ید قدرت در گل از گل، دل کرد. عشق،

نتیجه محبت حق است. **وجود انسان سرشار از عشق الهی**

صد فتنه و شور در جهان حاصل شد **تلیع** **انزین انسان اثر**

یک قطره فرو چکید و نامش دل شد **عشق الهی** **انزلی بودن عشق**

دل نیمی عشق و روح است

امانه اختیاری: اربین مصاف و مصاف الیه واره **دب نشان به جت، برای** **امانه بود و معالواریا**

انفس به شانه تقصیر **دندان به جت تحیر**

جمله، در آن حالت، متعجب وار می نگریند که حضرت جلت به خداوندی خویش، در آب و گل آدم، چهل شباروز

تصرف می کرد و در هر ذره از آن گل، دلی تعبیه می کرد و آن را به نظر عنایت، پرورش می داد و حکمت با ملایکه

می گفت: «شما در گل منگرید، در دل نگرید.»

گر من نظری به سنگ بر بگمارم

از سنگ ، دلی سوخته بیرون آرم

اینجا، عشق معکوس گردد؛ اگر معشوق خواهد که از او بگیریزد، او به هزار دست در دامنش آویزد. آن چه بود که اول

می گریختی و این چیست که امروز درمی آویزی؟

- آن روز گل بودم، می گریختم، امروز همه دل شدم، در می آویزم.

همچنین، هر لحظه از خزاین غیب، گوهری، در نهاد او تعبیه می کردند، تا هر چه از نفایس خزاین غیب بود، جمله

در آب و گل آدم، دفین کردند. چون نوبت به دل رسید، گل دل را از بهشت بیاوردند و به آب حیات ابدی سرشتند

و به آفتاب نظر پیروردند.

چون کار دل به این کمال رسید، گوهری بود در خزانهٔ غیب که آن را از نظر **خزنان** پنهان داشته بود. فرمود که آن

را هیچ خزانه لایق نیست، آلا حضرت ما، یا دل آدم.

آن چه بود؟ گوهر محبت بود که در صدف امانت معرفت تعبیه کرده بودند، و بر ملک و ملکوت عرضه داشته، هیچ

کس استحقاق خزانگی و خزانه داری آن گوهر نیافته، خزانگی آن را دل آدم لایق بود، و به خزانه داری آن، جان آدم

شایسته بود.

۸۲

ملایکه مُقَرَّب، هیچ کس آدم را نمی شناختند. یک به یک بر آدم می گذشتند و می گفتند: «آیا این چه نقش عجیبی

است که می نگارند؟»

بِطَانِی و عَدَم در سُرُطَان

آدم به زیر لب آهسته می گفت: «اگر شما مرا نمی شناسید، من شما را می شناسم، باشید تا من سر از این خواب

خوش بردارم، اسامی شما را یک به یک برشمارم.» مَلَرُونْدَر کَلَام، اَوَق د و مَعْلَم اَرَم (اِسْمَاء مَلَهَا)

نیرند بازی

نماه کَرَن

هر چند که ملایکه در او نظر می کردند، نمی دانستند که این چه مجموعه ای است تا ابلیس پُرتلبیس یک باری گرد

نظر غالب: مسلط، حیره

دور میزی شستن

او طواف می کرد. چون ابلیس، گرد قالب آدم برآمد، هر چیز را که بدید، دانست که چیست، اما چون به دل رسید،

مَقَر تَجَنِّه

دل را بر مثال کوشکی یافت. هر چند که کوشید که راهی یابد تا به درون دل در رود، هیچ راه نیافت.

جایگاه

بلا، آسیب

مَد

ابلیس با خود گفت: «هرچه دیدم، سهل بود، کار مشکل اینجاست. اگر ما را آفتی رسد از این شخص، از این موضع

تواند بود و اگر حق تعالی را با این قالب، سر و کاری خواهد بود، در این موضع تواند بود.» با صدهزار اندیشه، نومید

نامیه شیطان از سطل بر دل
ترس شیطان از دل عاشق انسان

از در دل بازگشت. ابلیس را چون در دل آدم بار ندادند، مردود همه جهان گشت.

مِرْصَادِ الْعِبَادِ مِنَ الْمَبْدَأِ إِلَى الْمَعَادِ، نجم الدین رازی (معروف به دایه)

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱. معنای واژه‌های مشخص شده را بنویسید.

میل - علاقه
همام - جایگاه

کلیله و دمنه

■ تا در تحصیل فضل و ادب، رغبتی صادق نباشد، این منزلت نتوان یافت.

خداوند بخشنده، نیازمندان را بیرون افتخار نیاز برادر می‌داند

استانه، درگاه

حافظ

در حضرت کریم، تمنا چه حاجت است؟

■ ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست

خواری
معر و بیجاری بهتر از خواری ولدانی است

سعدی

بینوایی به از مذلت خواست

■ نانم افزود و آبرویم کاست

۲. با دقت و توجه به جدول زیر، شکل‌ها و جایگاه همزه را در زبان فارسی بهتر بشناسیم:

شکل همزه	ا	ء	آ	أ	ؤ	ی
مثال	ابر	جزء	آسان	رأفت	رؤیا	هیئت
	اراده	شیء	الآن	مبدأ	مؤلف	متألی
	اجرت		مار بوا		لؤلؤ	

■ اکنون برای کاربرد شکل‌های مختلف همزه، شش واژه مناسب بیاپید و بنویسید.

۳. در بند پایانی درس، جمله‌های مرکب و پیوندهای وابسته‌ساز را مشخص کنید. متن درس

قلمرو ادبی

۱. عبارت زیر را از دید آرایه‌های ادبی، بررسی کنید. متن درس

پس، از ابرکرم، باران محبت بر خاک آدم بارید و خاک را گل کرد و به ید قدرت در گل از گل، دل کرد.

۲. در بیت زیر، «استعاره» را مشخص کنید و آن را بررسی نمایید.

یک قطره فرو چکید و نامش دل شد

سر نشتر عشق بر رگ روح زدند

۳. برای هر مفهوم زیر، از متن درس، معادل کنایی بیابید و بنویسید.

- نپذیرفتن (..... *نپذیرفتن*)
- متوسل شدن (..... *درخواستن / آرزو*)
- شتاب داشتن (..... *رواسب / امرت*)

قلمرو فکری

۱. در عبارت‌های زیر، مقصود از قسمت‌های مشخص شده چیست؟

- الف) شما در این آینه، نقش‌های بوقلمون ببینید. *آینه / انسان*
- ب) هر لحظه، از خزاین غیب، گوهری، در نهاد او تعبیه می‌کردند. *عشق و محبت (هر چیز با ارزش)*
- پ) از حکمت ربوبیت به سرّ ملائکه فرو می‌گفت. *درون، قلب، باطن*

۲. هر بیت، با کدام قسمت از متن درس تناسب مفهومی دارد؟

- ناز تو و نیاز تو شد، همه دلپذیر من *تو به کامل عاشق به معنی*
تا ز تو دلپذیر شد، هستین آگزیر من *حسین منزوی*
- اینجا، عشق محسوس *نبرد* ... *اینجا، عشق محسوس نبرد*
- نیست جانش محرم اسرار عشق *کسی که نمی‌داند عشق را محسوس کند نمی‌تواند محرم اسرار عشق باشد*
هر که را در جان، غم جانانه نیست *خواجوی کرمانی*
- معذرتی که با عاقل با عشق سروکار نبوده است*

- تو ز قرآن، ای پسر، ظاهر مبین *تو ظاهر مبین*
دیو، آدم را نبیند غیر طین *مولوی*
- ما در دل خنجرید، در دل نذرید*

۳. درباره ارتباط معنایی آیات شریفه زیر و متن درس توضیح دهید.

الف) وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا . (همه نام‌ها را به آدم آموخت.) (سوره بقره، آیه ۳۱)

متن درس *همه*

ب) إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا. (سوره احزاب، آیه ۷۲)

متن درس *همه*

(ما امانت را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه کردیم؛ پس، از پذیرفتن و حمل آن خودداری کردند و از آن هراسناک بودند و انسان، آن را بر دوش کشید. به درستی که او بسیار ستمگر و نادان بود.)

شعرخوانی

آفتاب حسن

تَبِیْه مَرَم «ما تَه برون چهره معقوب به باغ و دهکان رخنه اوبه مقد

۱ بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست
ای آفتاب حسن، برون آدمی ز ابر

جمله گفتی ز ناز «بیش مرنجان مرا برو»

زین همرهان سست عناصرِ دلم گرفت
دی و دیو و دد و دلو و دلو و دلو

۵ دی شیخ با چراغ همی گشت گردِ شهر

گفتند یافت می نشود، جسته‌ایم ما

پنهان ز دیده‌ها و همه دیده‌ها از اوست

ایهام
موجبات و ردین

غزلیات شمس، جلال الدین مولوی

بگشای لب که قند فراوانم آرزوست
کان چهره مشعشع تابانم آرزوست

آن گفتنت که «بیش مرنجانم» آرزوست

شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
کز دیو و دد و دلو و دلو و دلو

گفت: «آن که یافت می نشود آنم آرزوست»

آن آشکار صنعتِ پنهانم آرزوست

افزینده‌ای نه خورشید پنهان است
اما هنر و آفرینی او آشکار

درس هشتم

در کوی عاشقان

محمد، ملقب به جلال‌الدین، مشهور به «مولانا» یا «مولوی» اوایل قرن هفتم، در شهر بلخ به دنیا آمد. علت شهرت او به «رومی» یا «مولانای روم»، اقامت طولانی وی در شهر قونیه بوده است. اما جلال‌الدین همواره خود را از مردم خراسان شمرده و همشهریانش را دوست می‌داشته و از یاد آنان دلش آرام نبوده است.

پدر جلال‌الدین، محمد بن حسین خطیبی، معروف به «بهاء الدین ولد» از دانشمندان روزگار خود بود. به سبب هراس از بی‌رحمی‌ها و کشتار لشکر مغول و رنجش از خوارزم شاه، ناچار از بلخ مهاجرت کرد. جلال‌الدین در این ایام، پنج شش ساله بود که خداندانش، شهر بلخ و خویشان را بدرود گفت و به قصد حج، رهسپار گردید. چون به نیشابور رسید، با شیخ فریدالدین عطار، ملاقات کرد. شیخ عطار، کتاب «اسرارنامه» را به جلال‌الدین خردسال هدیه داد و به پدرش بهاء الدین گفت: «زود باشد که این پسر تو، آتش در سوختگان عالم زند.»

هنگامی که بهاء ولد، مناسک حج را به پایان برد، در بازگشت، به طرف شام روانه گردید و مدتی در آن نواحی به سر برد. آوازه تقوا و فضل و تأثیر بهاء ولد همه جا را فرا گرفت و پادشاه سلجوقی روم، علاءالدین کیقباد، از مقامات او آگاهی یافت، طالب دیدار وی گردید. بهاء ولد به خواهش او به قونیه روانه شد و بدان شهریار پیوست.

بهاء ولد از آنجا که دیار روم از تاخت و تاز سپاه مغول برکنار بود و پادشاهی دانا و صاحب بصیرت و عالم پرور و محیطی آرام و آزاد داشت، بدان نواحی هجرت گزید. مردم آن سرزمین، علاقه فراوانی به او یافتند و سلطان نیز، بی‌اندازه، او را گرامی می‌داشت.

جلال‌الدین، در هجده سالگی به فرمان پدر با «گوهر خاتون» سمرقندی ازدواج کرد. پس از درگذشت بهاء الدین، جلال‌الدین محمد به اصرار مریدان و شاگردان پدر، مجالس درس و وعظ را به عهده گرفت؛ جلال‌الدین در آن هنگام، بیست و چهار سال داشت.

پس از این، جلال‌الدین مدتی در شهر حلب به تحصیل علوم پرداخت و سپس عازم دمشق شد و بیش از چهار سال در آن ناحیه، دانش می‌اندوخت و معرفت می‌آموخت.

جلال‌الدین، پس از چندی اقامت در شهرهای حلب و شام که مدت مجموع آن، هفت سال بیش نبود، به قونیه باز آمد و همه روزه، به شیوه پدر، در مدرسه، به درس علوم دینی و ارشاد می‌پرداخت و طالبان علوم شریعت در محضر او حاضر می‌شدند.

در این ایام که جلال‌الدین، روزها به شغل تدریس می‌گذرانید و شاگردان و پیروان بسیاری از حضورش بهره می‌بردند و مردم روزگار بر تقوا و زهد او متفق بودند، ناگهان آفتاب عشق و شمس حقیقت، در برابرش نمایان شد؛ او شمس‌الدین تبریزی بود. شمس از مردم تبریز بود و خاندان وی هم اهل تبریز بودند. او برای کسب علوم و معارف، بسیار مسافرت کرد و از مشایخ فراوانی بهره برد. به دلیل سیر و سفر و البته جست‌وجو و پرواز در عالم معنا، او را «شمس پرنده» می‌گفتند.

شمس‌الدین، بیست و ششم جمادی الآخر سال ۶۴۲ هجری قمری به قونیه وارد شد. شمس، عارفی کامل و مرد حق بود و مولانا جلال‌الدین که همواره در طلب مردان خدا بود، چون شمس را دید، نشان‌هایی از لطف الهی را در وی یافت و دانست که او همان پیر و مرشدی است که سال‌ها در جست‌وجویش بود؛ از این رو، به شمس روی آورد و با او به صحبت و خلوت نشست و در خانه برآشنا و بیگانه بست و تدریس و وعظ را رها کرد. مولانا جلال‌الدین با همه علم و استادی خویش، در این ایام که حدوداً سی‌وهشت ساله بود، خدمت شمس زانو زد و نوآموز گشت؛ این خلوت عارفانه، حدود چهل روز طول کشید.

مولانا آن چنان در معارف شمس، غرق شد که مریدان خود را از یاد برد. اهل قونیه و علما و زاهدان هم، مانند شاگردانش از تغییر رفتار مولانا خشمگین شدند و به سرزنش او پرداختند.

دشمنی آنان نسبت به شمس، هر روز فزون‌تر می‌گشت. مولانا جلال‌الدین در این میان، با بی‌توجهی به ملامت و هیاهوی مردم، خود را با سرودن غزل‌های گرم و پُرسوز و گداز عاشقانه، سرگرم می‌کرد.

درس هشتم

در کوی عاشقان

محمد، ملقب به جلال الدین، مشهور به «مولانا» یا «مولوی» اوایل قرن هفتم، در شهر بلخ به دنیا آمد. علت شهرت او به «رومی» یا «مولانای روم»، اقامت طولانی وی در شهر قونیه بوده است. اما جلال الدین همواره خود را از مردم خراسان شمرده و همشهریانش را دوست می‌داشته و از یاد آنان دلش آرام نبوده است.

پدر جلال الدین، محمد بن حسین خطیبی، معروف به «بهاء الدین ولد» از دانشمندان روزگار خود بود. به سبب هراس از بی‌رحمی‌ها و کشتار لشکر مغول و رنجش از خوارزم شاه، ناچار از بلخ مهاجرت کرد. جلال الدین در این ایام، پنج شش ساله بود که خداندانش، شهر بلخ و خویشان را بدروغ گفت و به قصد حج، رهسپار گردید. چون به نیشابور رسید، با شیخ فریدالدین عطار، ملاقات کرد. شیخ عطار، کتاب «اسرارنامه» را به جلال الدین خردسال هدیه داد و به پدرش

بهاء الدین گفت: «زود باشد که این پسر تو، آتش در سوختگان عالم زند.»

هنگامی که بهاء ولد، مناسب حج را به پایان برد، در بازگشت، به طرف شام روانه گردید و مدتی در آن نواحی به سر برد. آوازه تقوا و فضل و تأثیر بهاء ولد همه جا را فرا گرفت و پادشاه سلجوقی روم، علاءالدین کیقباد از مقامات او آگاهی یافت، طالب دیدار وی گردید. بهاء ولد به خواهش او به قونیه روانه شد و بدان شهریار پیوست.

بهاء ولد از آنجا که دیار روم از تاخت و تاز سپاه مغول برکنار بود و پادشاهی دانا و صاحب بصیرت و عالم پرور و محیطی آرام و آزاد داشت، بدان نواحی هجرت گزید. مردم آن سرزمین، علاقه فراوانی به او یافتند و سلطان نیز، بی‌اندازه، او را گرمای می‌داشت.

جلال الدین، در هجده سالگی به فرمان پدر با «گوهر خاتون» سمرقندی ازدواج کرد. پس از درگذشت بهاء الدین، جلال الدین محمد به اصرار مریدان و شاگردان پدر، مجالس درس و وعظ را به عهده گرفت؛ جلال الدین در آن هنگام، بیست و چهار سال داشت.

نصیحت
جلال الدین
۱۸ سالگی به ازدواج
۲۴ سالگی به جانشین پدر

نواحی
ج. نام
اطراف
نواحی
ج. نواحی
کاربرد

پس از این، جلال‌الدین مدتی در شهر حلب به تحصیل علوم پرداخت و سپس عازم دمشق شد و بیش از چهار سال در آن ناحیه، دانش می‌اندوخت و معرفت می‌آموخت.

جلال‌الدین، پس از چندی اقامت در شهرهای حلب و شام که مدت مجموع آن، هفت سال بیش نبود، به قونیه باز آمد و همه روزه، به شیوه پدر، در مدرسه، به درس علوم دینی و ارشاد می‌پرداخت و طالبان علوم شریعت در محضر او حاضر می‌شدند.

در این ایام که جلال‌الدین، روزها به شغل تدریس می‌گذرانید و شاگردان و پیروان بسیاری از حضورش بهره می‌بردند و مردم روزگار بر تقوا و زهد او متفق بودند، ناگهان آفتاب عشق و شمس حقیقت، در برابرش نمایان شد؛ او شمس الدین تبریزی بود. شمس از مردم تبریز بود و خاندان وی هم اهل تبریز بودند. او برای کسب علوم و معارف، بسیار مسافرت کرد و از مشایخ فراوانی بهره برد. به دلیل سیر و سفر و البته جست‌وجو و پرواز در عالم معنا، او را «شمس پرده» می‌گفتند.

شمس الدین، بیست و ششم جمادی الآخر سال ۶۴۲ هجری قمری به قونیه وارد شد. شمس، عارفی کامل و مرد حق بود و مولانا جلال‌الدین که همواره در طلب مردان خدا بود، چون شمس را دید، نشان‌هایی از لطف الهی را در وی یافت

و دانست که او همان پیر و مرشدی است که سال‌ها در جست‌وجویش بود؛ از این رو، به شمس روی آورد و با او به صحبت و خلوت نشست و در خانه برآشنا و بیگانه بست و تدریس و وعظ را رها کرد. مولانا جلال‌الدین با همه علم و استادی خویش، در این ایام که حدوداً سی و هشت ساله بود، خدمت شمس زانو زد و نوآموز گشت؛ این خلوت عارفانه،

حدود چهل روز طول کشید.

مولانا آن چنان در معارف شمس، غرق شد که مریدان خود را از یاد برد. اهل قونیه و علما و زاهدان هم، مانند شاگردانش از تغییر رفتار مولانا خشمگین شدند و به سرزنش او پرداختند.

دشمنی آنان نسبت به شمس، هر روز فزون‌تر می‌گشت. مولانا جلال‌الدین در این میان، با بی‌توجهی به ملامت و

هیاهوی مردم، خود را با سرودن غزل‌های گرم و پُرسوز و گداز عاشقانه، سرگرم می‌کرد.

بلائی عاشق - طالب معرفت صقی

در پی فزونی گرفتن خشم و غضب مردم، شمس، ناگزیر قونیه را ترک کرد. مولانا در طلب شمس به تکاپو افتاد و سرانجام خبر یافت که او به دمشق رفته است. مولانا چندین نامه و پیغام فرستاد و غزل سرود و به خدمت شمس روانه کرد.

یاران مولانا هم که پژمردگی و دل‌تنگی او را در غیبت شمس دیده بودند، از کردار خود پشیمان شدند و روی به مولانا آوردند. مولانا عذرشان را پذیرفت و فرزند خود، «سلطان ولد» را با غزل زیر، به طلب شمس روانه دمشق کرد.

بروید ای حریفان، بکشید یار ما را بدانی
به من آورید آخر، صنم گریزیا را حجاز از معشوق
بکشید سوی خانه، مه خوب خوش لقا را
به ترانه‌های شیرین، به بهانه‌های زرین (کتابی)

همه وعده مکر باشد، بفریب او شما را

اگر او به وعده گوید که دمی دگر بیایم

بی وفا می و صلیه‌ری و کانه تراستی معشوق

دَم | اصلی: نفسی / مجازی: سخن

این پیک‌ها و نامه‌ها عاقبت در دل شمس تأثیر بخشید. شمس خواهش مولانا را پذیرفت و بار دیگر به قونیه بازگشت. با آمدن شمس، بار دیگر نشست‌ها و ملاقات مولانا با او پی در پی شد و سبب انقلاب احوال مولانا گردید. دگربار،

میریدان از تعطیل شدن مجالس درس، به خشم آمدند و مولانا را دیوانه و شمس را جادوگر خواندند. افعال مسند به بر

چون یاران مولانا به آزار شمس برخاستند، شمس ناگزیر دل از قونیه برکند و عزم کرد که دیگر بدان شهر پرغوغا باز نیاید و جایی برود که از او خبری نشنوند و رفت.

از این به بعد، سرانجام و عاقبت کار شمس و اینکه چه بر سر او آمده، به درستی روشن نیست.

پس از غیبت شمس، شاگردان به مولانا این‌گونه خبر دادند که شمس کشته شد ولی دلش بر درستی این خبر گواهی نمی‌داد. مولانا پس از جست‌وجوی بسیار، بی‌قرار و آشفته حال گردید. شب و روز از شدت بی‌قراری، بی‌تابی می‌کرد و شعر می‌سرود.

پس از جست و جوی بسیار، مولانا با خبر شد که ظاهراً شمس در دمشق است. آزار و انکار مخالفان سبب شد که او نیز در طلب بار همدل و همدم خود، عازم دمشق شود. مولانا در دمشق، پیوسته به افغان و زاری و بی‌قراری، شمس را از هر کوی و برزن جست و جو می‌کرد و نمی‌یافت.

چون مولانا از یافتن شمس، ناامید شد، ناچار با اصرار همراهان به قونیه بازگشت و تربیت و ارشاد مشتاقان معرفت حق را از سر گرفت. در حقیقت از این دوره (سال ۶۴۷ هـ.ق) تا هنگام درگذشت (سال ۶۷۲ هـ.ق) مولانا به همت یاران نزدیک خود شیخ صلاح‌الدین زرکوب و سپس حسام‌الدین حسن چلبی، به نشر معارف الهی مشغول بود. بهترین یادگار ایام همدمی مولانا با این یاران، به ویژه با حسام‌الدین، سرودن کتاب گران‌بهای مثنوی است که یکی از

عالی‌ترین آثار ادبی ایران و اسلام است. در این باره، این گونه روایت می‌کنند که حسام‌الدین از مولانا درخواست نمود کتابی به طرز «الهی‌نامه» سنایی یا «منطق‌الطیر» عطار به نظم آرد. مولانا بی‌درنگ از دستار خود کاغذی که مشتمل بود بر هجده بیت از آغاز مثنوی، بیرون آورد و به دست حسام‌الدین داد.

از این پس، مولانا شب و روز، آرام نمی‌گرفت و به نظم مثنوی مشغول بود و شب‌ها حسام‌الدین در پیشگاه وی می‌نشست و او مثنوی می‌سرود و حسام‌الدین می‌نوشت و بر مولانا می‌خواند. برخی شب‌ها، گفتن و نوشتن تا به صبحگاه می‌کشید. ظاهراً تا اواخر عمر، مولانا به نظم مثنوی مشغول بود و چلبی و دیگران می‌نوشتند.

مولانا مردی زردچهره باریک اندام و لاغر بود و چشمانی سخت جذاب داشت و از نظر اخلاق و سیرت، ستوده‌ا‌هل حقیقت و سرآمد هم‌روزگاران خود بود و خود را به جهان عشق و یک رنگی و صلح‌طلبی و کمال و خیر مطلق کشانیده،

در زندگانی، اهل صلح و سازش بود.

همین حالت صلح و یگانگی با عشق و حقیقت، او را بردباری و تحمل عظیم بخشید؛ طوری که طعن و ناسزای دشمنان را هرگز جواب تلخ نمی‌داد و به نرمی و حسن خلق، آنان را به راه راست می‌آورد.

از شاعران و عارفان هم‌روزگار مولانا، سعدی و فخرالدین عراقی بودند که ظاهراً هردو نفر با وی دیدار و ملاقات کرده‌اند.

غزل زیر از مولانا، سعدی را شیفته خویش ساخت:

سعدی و فخرالدین عراقی به هم عصر مولوی

مفعول منه

مجاز از لحاظ فراگیری عشق مجاز از عالم مجاز از عالم معنا رفتن به برای عرف اصناف
 هر نفس آواز عشق می رسد از چپ و راست مجاز از عالم مجاز از عالم معنا رفتن به برای عرف اصناف
 ما به فلک بوده ایم، یار ملک بوده ایم باز همان جا رویم، جمله که آن شهر ماست...
 ما به فلک بوده ایم، یار ملک بوده ایم باز همان جا رویم، جمله که آن شهر ماست...
 جاییگاه اصلی انسان / باز نیست انسان به اصل خویش
 سوال ۳: مکتوب فردی

گویند در شب آخر که بیماری مولانا سخت شده بود، خویشان و پیوستگان، بسیار نگران و بی قرار بودند و «سلطان ولد»، فرزند مولانا، هر دم بی تابانه به بالین پدر می آمد و باز از اتاق بیرون می رفت. مولانا در آن حال، آخرین غزل عمر خود را سرود: مولانا خطاب به فرزندش [سلطان ولد] می داند است (ت) بسیار باهوش!

ترک من خراب شبگرد مبتلا کن ... پس من چگونه گویم، کاین درد را دوا کن
 در خواب دوش، پیری درکوی عشق دیدم // با دست اشارتم کرد که عزم سوی ما کن ...
 در خواب دوش، پیری درکوی عشق دیدم // با دست اشارتم کرد که عزم سوی ما کن ...

عاقبت، روز یکشنبه پنجم جمادی الآخر سال ۶۷۲ هجری قمری، هنگام غروب آفتاب، خورشید عمر مولانا نیز از این جهان به جهان آخرت سفر کرد. اهل قونیه، از خرد و بزرگ، در تشییع پیکر مولانا و خاک سپاری، حاضر شدند و همدردی کردند و بسیار گریستند و بر مولانا نماز خواندند.

ابیات زیر، بخشی از غزلی است که گویی، مولانا در مرثیه خود و دلداری یاران، سروده است:
 به روز مرگ، چو تابوت من روان باشد
 برای من مگری و، مگو دریغ! دریغ!
 کدام دانه فرو رفت در زمین که نرسد؟
 گمان مبر، که مرا درد این جهان باشد
 به دام دیو درافتی، دریغ آن باشد
 چرا به دانه انسانیت این گمان باشد؟

کامل انسان به از مرد / زندگی به از مرد
 زندگانی جلال الدین محمد، مشهور به مولوی، بدیع الزمان فروزانفر

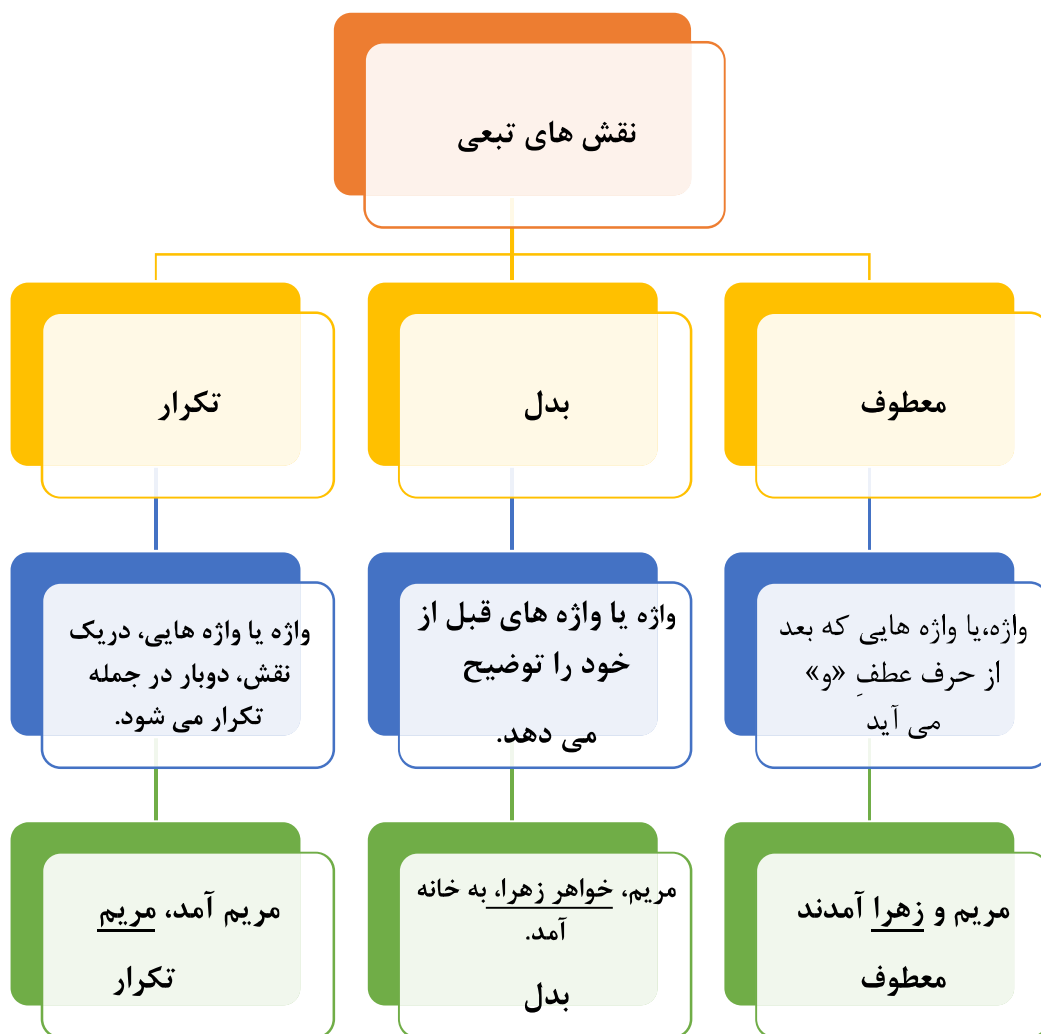
کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱. واژه «مرشد» در متن درس، به چه معنایی است؟ *پیر، راهنما*

۲. چهار ترکیب اضافی که اهمیت املایی داشته باشد، از متن درس بیابید و بنویسید.

۳. گاه، واژه از نظر نقش دستوری، پیرو گروه اسمی پیش از خود است؛ به این گونه نقش‌ها در اصطلاح، «نقش‌های تبعی» می‌گوییم.



■ اکنون برای کاربرد هریک از نقش‌های تبعی، مثال مناسب بنویسید.

قلمرو ادبی

۱. برای کاربرد هر آرایه زیر، نمونه‌ای از متن درس بیابید.

■ واج‌آرایی: (.....)

■ حس‌آمیزی: (.....) *بجای‌های زین - جواب تلغ*

■ تشبیه: (.....) *آفتاب عشق*

۲. بخش مشخص شده در سروده زیر، بیانگر کاربرد کدام آرایه ادبی است؟ دلیل خود را بنویسید.

بیداری زمان را با من بخوان به فریاد
ور مرد خواب و خفتی،
دعوت به آگاهی و روشنگری
ارگ‌نوازی، کنار برور

«رو سر بنه به بالین، تنها مرا رها کن»
تضعین
محمد رضا شفیعی کدکنی
سے آمدن عین بد مصراع در سرودیر
مطلب

قلمرو فکری

۱. درباره اصطلاحات «پیر» و «مراد» و پیوند آن با زندگی مولوی توضیح دهید.

راه‌نما و مرشد

۲. با توجه به متن درس، به اعتقاد مولانا، چه چیزی را باید مایه دریغ و افسوس دانست؟

به دام شیطان افتادن

۳. کدام بیت درس، با این سروده حافظ، ارتباط معنایی دارد؟ پیام مشترک آنها را بنویسید.

خوش‌نغمه (مرد)

چنین قفس نه سزای چومن خوش‌الحانی است روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم

بازگشت انسان به اصل / جایگاه واقعی انسان *سے یارمند بردیم*

۴. بیت زیر، بیانگر چه دیدگاهی است؟

حق‌یورن معاد

کدام دانه فرو رفت در زمین که نرُست؟ چرا به دانه انسانیت این گمان باشد؟

۵. بر مبنای متن درس، خلق و خوی مولانا را با این آیات قرآن کریم که به حضرت موسی علیه السلام و حضرت

هارون علیه السلام خطاب است، مقایسه کنید.

اذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ . فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا (سوره طه / آیه ۴۳ و ۴۴)

هدایا و زبان نرم با دشمنان *سے معن و ناسزای دشمنان را هرگز جواب تلغ نمی‌داد*

چنان باش ...

گنج حکمت

بعضی

خواجه عبدالکریم، [که] خادم خاص شیخ ما، ابوسعید - قدس الله روحه العزیز - بود، گفت: «روزی درویشی مرا

بنشانده بود تا از حکایت‌های شیخ ما، او را چیزی می‌نوشتم.»

کسی بیامد که «شیخ، تو را می‌خواند.» برفتم. چون پیش شیخ رسیدم، شیخ پرسید که چه کار می‌کردی؟ گفتم: «درویشی حکایتی چند خواست، از آن شیخ، می‌نوشتم.»

شیخ گفت: «یا عبدالکریم، حکایت‌نویس مباش، چنان باش که از تو حکایت کنند!»

اسرار التوحید، محمدبن منور

دعوت به التوسل

درس نهم

ذوق لطیف حسن امیری

خاله ام چند سالی از مادرم بزرگ تر بود. از شوهرش جدا شده بود. چند بچه اش همگی در شیرخوارگی مرده بودند و او مانده بود تنها. با آنکه از نظر مالی هیچ مشکلی نداشت و در نوع خود متمکن به شمار می رفت، از جهات دیگر ناشاد و سرگردان بود. تنهایی و بی فرزندی برای یک زن، مشکلی بزرگ بود و او گاهی در قم نزد برادرش زندگی می کرد، گاهی در کبوده. نمی دانست در کجا ریشه بدواند. لذت از اقامت داشت باز از روان

با این حال، او نیز مانند مادرم توکلی داشت که به او مقاومت و استجکام اراده می بخشید. از بحران های عصبی، که امروز رایج است و تحفه خورد فرهنگ شرق با غرب است، در آن زمان خبری نبود. هر عصب و فکر به منبع بی شائبه ایمان وصل بود که خوب و بد را به عنوان مشیت الهی می پذیرفت. به این زندگی گذرا آن قدرها دل نمی بست که پیشامد ناگوار را فاجعه ای بینگارد و در نظرش اگر یک روی زندگی زشت می شد، روی دیگری بود که بشود به آن پناه برد.

بنابراین خاله ام با همه تمکنی که داشت، به زندگی درویشانه ای قناعت کرده بود، نه از بخل بلکه از آن جهت که به بیشتر از آن احتیاج نداشت. در خانه مشترکی که خانواده دیگری هم در آن زندگی می کردند، یک اتاق داشت. خانه کهن سالی بود و بر سر هم نکبت بار، هاری از هرگونه امکان آسایش. در همان یک اتاق زندگی خود را متمرکز کرده بود.

برای این خاله، من به منزله فرزند بودم. گاه به گاه به دیدارش می رفتم و کنار پنجره می نشستیم و او برای من قصه می گفت. برخلاف مادرم که خشک و کم سخن بود و از دایره مسائل روزمره و مذهبیات خارج نمی شد، وی از مباحث مختلف حرف می زد؛ از تاریخ، حدیث، گذشته ها و همچنین شعر؛ حتی وقتی از آخرت و عوارض مرگ سخن می گفت، گفتارش با مقداری طرافت و نقل و داستان همراه بود.

برای من قصه های شیرینی می گفت که او و مادرم، هر دو، آنها را از مادر بزرگشان به یاد داشتند. از این مادر بزرگ (مادر پدر) زیاد حرف می زدند که عمر درازی کرده و سخنان جذابی گفته بود. به او می گفتند «مادرجون». ورد زبانشان بود «مادرجون این طور. مادرجون آن طور گفت.»

نخستین بار از زبان خاله و گاهی هم مادرم بود که بعضی از قصه های بسیار اصیل ایرانی را شنیدم و به عالم افسانه ها- که آن همه پررنگ و نگار و آن همه پرآن و نرم است- راه پیدا کردم. علاوه بر آن، خاله ام با ذوق لطیفی که داشت، مرا نخستین بار از طریق سعدی با شعر شاهکار آشنا نمود. او سواد چندانی نداشت؛ حتی مانند چند زن دیگر

باز از اشعار سعدی

- ایمان کافی
- توکل و امان
- ایمان کافی

رباعی
توکل
اراده توی

تسکین
اسفاره

وصف

مفعول

وصف

وصف

وصف

وصف

وصف

وصف

در ده، خواندن را می دانست و نوشتن را نمی دانست، ولی درجه فهم ادبی اش خیلی بیشتر از این حد بود. او نیز مانند دایی ام بود؛ یعنی، علاوه بر قرآن و مفاتیح الجنان، فقط کلیات سعدی را داشت. «یک کتابی» موجود این سعدی

همدم و شوهر و غم گسار او بود. من و او اگر زمستان بود، زیر کرسی و اگر فصول ملایم بود، همان گونه روی قالیچه می نشستیم؛ به رختخوابی که پشت سرمان جمع شده بود و حکم پستی داشت، تکیه می دادیم و سعدی می خواندیم؛

گلستان، بوستان، گاهی قصاید. هنوز فهم من برای دریافت لطایف غزل کافی نبود و خاله ام نیز که طرف دار شعرهای اندرزی و تمثیلی بود، به آن علاقه چندانی نشان نمی داد.

سعدی که انعطاف جادوگرانه ای دارد، آن قدر خود را نمی کرد که به حد فهم ناچیز کودکانه من برسد. این شیخ همیشه شب، پیرترین و جوان ترین شاعر زبان فارسی، معلم اول که هم هیبت یک آموزگار را دارد و هم مهر یک پرستار، چشم عقاب و لطافت کبوتر، هیچ حفره ای از حفره های زندگی ایرانی نیست که از جانب او شناخته نباشد...

به هر حال، این همدم کودک و دستگیر پیر، از هفتصد سال پیش به این سو، مانند هوا در فضای فکری فارسی زبان ها جریان داشته است.

من در آن اتاق کوچک و تاریک با او آشنا شدم؛ نظیر همان حجره هایی که خود سعدی در آنها نشسته و شعرهایش را گفته بود. خاله ام می خواند و در حد ادراک خود معنی می کرد، قصه ها را ساده می نمود. این تنها، خصوصیت

سعدی است که سخنش به سخن همه شبیه باشد و به هیچ کس شبیه نباشد. در زبان فارسی، احدی نتوانسته است مانند او حرف بزند و در عین حال، نظیر حرف زدن او را هر روز در هر کوچه و بازار می شنویم.

آن کلیات سعدی که خاله ام داشت، شامل تصویرهایی هم بود؛ چاپ سنگی با تصویرهای ناشیانه ولی گویا و زنده، و من چون این حکایت ها را می شنیدم و می خواندم و عکس ها را می دیدم، لبریز می شدم. سراچه دهم آملس می کرد. بیشتر بر فوران تخیل راه می رفتم تا بر روی دو پا. پس از خواندن سعدی، وقتی از خانه خاله ام به خانه خودمان بازمی گشتم، قوز می کردم و از فرط هیجان لگه می دویدم. کسانی که توی کوچه مرا این گونه می دیدند، شاید کمی خل می پنداشتند.

خاله ام نیز خوش وقت بود که من نسبت به کلام سعدی علاقه نشان می دادم؛ بنابراین با حوصله مرا همراهی می کرد. هر دو چنان بودیم که گویی در پالیز سعدی می چریدیم؛ از بوته ای به بوته ای و از شاخی به شاخی. معنی کلماتی را که نمی فهمیدیم، از آنها می گذشتیم. نه کتاب لغتی داشتیم و نه کسی بود که از او بتوانیم بپرسیم. خوشبختانه دامنه کلام و معنی به قدر کافی وسعت داشت که ندانستن مقداری لغت، مانع از برخورداری ما نگردد. اگر یک بیت را نمی فهمیدیم، از بیت دیگر مفهومش را درمی افهیم؛ آزادترین گشت و گذار بود.

از همان جا بود که خواندن گلستان مرا به سوی تقلید از سبک مسجع سوق داد که بعد، وقتی در دبستان انشا می نوشتم، آن را به کار می بردم.

اولین سیرک نه مادر به لردی دهد

از لحاظ آشنایی با ادبیات، سعدی برای من به منزله شیر آغوز بود برای طفل که پایه عضله و استخوان بندی او را می نهد. ذوق ادبی من از همان آغاز با آشنایی با این آثار، پرتوقع شد و خود را بر سگوی بلندی قرار داد. از آنجا که مربی کارآموده ای نداشتم، در همین کورمال کورمال ادبی آغاز به راه رفتن کردم. بعدها اگر به خود جرئت دادم که چیزهایی بنویسم، از همین آموختن سرخود و ره نوردی تنهاوش بود که:

« به حرص ار شربتی خوردم مگر از من که بد کردم

بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا »

مرفی که آب بسیار می خورده
سنایی

میر / نیرزده / انکال نیر

طمع
ر آب
خوردن

روزها، دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن

« بی اختیاری لناه / لناه در سراج افشعاری

و البته...

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱. مترادف هر واژه را بنویسید.

مفاتیح (.....) ملک‌ها
مستقر (.....) مزارع، مالن، ماب
متمکن (.....) نرمختگی، دارا

۲. از متن درس، چهار ترکیب وصفی که اهمیت املایی دارند، بیابید و بنویسید.

۳. نمونه‌ای از کاربرد نقش تبعی «بَدَل»، در متن مشخص کنید.

۴. در بند دوم درس، در کدام جمله‌ها، «مفعول» دیده می‌شود؟ «نهاد» این جمله‌ها را مشخص کنید.

قلمرو ادبی

۱. کدام عبارت درس، به ویژگی سهل ممتنع بودن سبک سعدی اشاره دارد؟

۲. به بیت زیر از سعدی توجه کنید:

هرگز وجود حاضر غایب شنیده‌ای؟
من در میان جمع و دلم جای دیگر است

همان طور که می‌بینید واژه‌های «حاضر» و «غایب»، هم زمان، به پدیده‌ای واحد نسبت داده شده‌اند و به بیان دیگر، غایب، صفت حاضر، واقع شده است.

به نظر شما چنین امری ممکن است؟

انسانی که حاضر است، نمی‌تواند غایب باشد؛ چون این دو صفت، متناقض‌اند؛ یعنی جمع شدن آنها با هم ناممکن است؛ چون هریک، وجود دیگری را نقض می‌کند؛ با این حال، شاعر چنان آن دو را هنرمندانه، در کلام خود به کار برده است که زیبا، اقناع کننده و پذیرفتنی می‌نماید. به این گونه کاربرد مفاهیم متضاد، آرایه «متناقض‌نما» (پارادوکس) می‌گویند.

■ آرایه متنقض نما را در دو سروده «قیصر امین پور» بیابید.

الف) کنار نام تو لنگر گرفت کشتی عشق
ب) بارها از تو گفته‌ام از تو بارها از تو
ای حقیقی‌ترین مجاز، ای عشق! بارها از تو

قلمرو فکری

۱. نویسندگان برای قصه‌های ایرانی چه ویژگی‌هایی را بر می‌شمارد؟ عالم انسان به هر دو دنیا

۲. معنی و مفهوم جمله‌های زیر را بنویسید.

حیجان زده شدن

■ از فرط هیجان لگه می‌دویدم. از سبب سوز، سریع‌تر می‌دویدم.

۳. درک و دریافت خود را از عبارت زیر بنویسید.

هر عصب و فکر به منبع بی شائبه ایمان وصل بود که خوب و بد را به عنوان مشیت الهی می پذیرفت.

ایمان بیا رمویا داشتن ← هم میز از سوا خداست

۴. دربارهٔ ارتباط بیت پایانی و متن درس توضیح دهید.

بی اختیار در اتمام نامه

روان خوانی

میشاق دوستی

مَدَار: تَقْدِير
مَدَار: لَرَزَن، مَزَلَة
مَدَار: مَعْدَار، حِزَان، هَوْرَة
مَدَار: مِلَر، مَرِيب، مِلَه

سه روز به اول فروردین مانده بود. روز قبل از آن آخرین قسمتِ دروس ما امتحان شده و از این کار پوزحمت که برای شاگرد مدرسه متعصب و شرافتمند بالاترین مشکلات است، رهایی یافته بودیم. و همه به قدر توانایی و هوش خویش تحصیل موفقیت نموده بودیم.

کم حافظه ترین شاگردان، بیش از بیست روز، اوقات خویش را صرف حاضر کردن دروس کرده بود و حتی من که به هوش و حافظه خویش اطمینان داشتم، مرور قطعات ادبی به زبان فرانسه را فراموش نکرده بودم و بدین جهت هر کس از کار خویش راضی و اسرور، می خواستیم روزی را که در پی امتحانات بود، به تفریح و شادی به سر ببریم. بارانی بهاری، از آنهایی که ایجاد سبیل می کند، شب پیشین برای شست و شوی صحرا و بوستان چابک دستی کرده، راه باغ را رفته و گونه گل های بنفشه را درافشان ساخته بود. از پشت کوه و از گریبان افق طلایی، آفتاب طراوت بخش بهاری، به روی ما که سحرگاهان گرد آمده بودیم، تبسم می کرد، گفתי جشن جوانی ما را تبریک می گفت.

آسمان می خندید. گل ها از طراوت درونی خویش، سرمست و چلچله ها گرداگرد درختان بزرگ، که از شکوفه، سفید بودند، می رقصیدند. گنجشکی زرد، روی شاخه علفی خودرو نشسته، پره های شبنم دار خویش را تکان داده، نیاز آورده، در آن بامداد فرخنده، جفت خویش را می خواند. پسری روستایی نمک کوچک خویش را به دوش انداخته، چوب دستی بلند بر دوش، گله گوسفندی را به دامنه کوه، هدایت می کرد. دستهای حنا بسته او نشان می داد که او نیز برای رسیدن عید طبیعت، تشریفاتی فراهم آورده است.

پسرک، آواز خوانان از پهلوی ما گذشت. نگاهی به ما کرده، لبخندی زد؛ پنداشتی با زبان بی زبانی می خواهد به ما، که مانند خودش از رسیدن بهار سرمستیم، عرض تبریک و تهنیت کند. رفیقی خوش خلق و بذله گو که عندلیب انجمن و انس ما محسوب می شد، از خنده پسرک، شادمان، او را صدا زد و به او گفت:

«پسر جان، اسمت چیست؟»

فرزند صحرا که هیچ وقت با سیاکنین شهر مکالمه نکرده بود، دست و پای خویش را گم کرد اما فوراً خود را جمع کرده و در چشم های درشتش فروغی پیدا شد؛ گفתי جمله ای که پدرش در این موقع ادا می کرده است، به خاطرش آمده و از این رو مسرتی یافته است؛ پس جواب داد: «نوکر شما، حسین.»

دیگری پرسید: «برای عید، چه تهیه کرده ای؟»

نوعی نقش

پسرک در جواب خنده‌ای زد و گفت: پدرم یک جفت گیوه برایم خریده و دیروز که از شهر آمده بود، کلاهی برایم آورد که هنوز با لفاف کاغذی گوشه‌ای اتاق گذاشته است و قبابی سبز، هنوز تمام نشده و مادرم می‌گوید که (تا فردا صبح حاضر خواهد شد). **پارچه یا کاغذ دور صبرای بهیچان** **کاجانه‌ای جلو باز** **زنان به صفا امانت می‌دهم**

در این بین، من متأثرتر از همه پیشنهاد کردم از شیرینی‌هایی که همراه داشتیم، سهمی به کودک دهقان بدهیم و **کامش را شیرین کنیم** و چنین کردیم. **تام به دهقان** **تام به مجاز از روز، حال، نفر**

کودک با ادب و تواضعی عجیب آنها را گرفت و همین که دید گوسفندها خیلی دور شده‌اند و باید بروند، دست در جیب کرده، مژستی کشمش بیرون آورد و به رفقا داد.

با این هدیه، کلمه پوزش و تقاضا همراه نبود، تنها مژهای سیاه و بلند، یک جفت چشم درشت به زیر افکنده را پوشیده بود و معلوم می‌کرد که حسین از ناچیزی هدیه خویش شرمسار است. **مخصوصیت استزدی** **با مشورتی**

در باغ، زیر یک درخت تنومند سیب، پس از چند ساعت، بازی و سبک‌سری به استراحت نشستیم و از هر در سخنی در میان آوردیم. آرزوهای شاگردان جوان که تازه می‌خواستند از مدرسه بیرون آیند گوناگون بود و هر یک آرمانی داشتند که برای سایرین با نهایت صراحت و سادگی بیان می‌کردند و از آنها مشورت می‌خواستند. **و-یا-امام-وکی-وین** **عطف**

جوان‌ترین همه که قیافه‌ای گشاده و چشم‌هایی درشت داشت اما هنوز طفل و نارسیده، می‌خواست در اداره‌ای که پدرش مستخدم بود، داخل شود و برای ادای این نقشه، مقدماتی حاضر می‌کرد. من از همه خیال‌پرست‌تر، می‌خواستم آزاد و بی‌خیال، وقت خود را به شعر و شاعری صرف کنم و با نان اندک بسازم و در پی شهرت ادبی بروم. **و-یا-امام-وکی-وین** **کے لکھنؤ- صلیع و سارن**

در آن روزها تازه بی‌معنی می‌ساختم که وسیله خنده رفقا بود. این آرزو تا مدتی موضوع شوخی دوستان گردید و هر یک شروع به لطیفه‌پرانی کردند. یکی می‌گفت درست است که تو خیلی باهوش و صاحب ذوق و قریحه هستی و البته ادبیات نیز وسیله شهرت است، ولی این شهرت، زندگی مادی انسان را تأمین نمی‌کند. **حواصی** **مرب سارن** **ذوق** **مید**

دومی شوخ‌تر می‌گفت: «بسیار خوب است و سلیقه تو را می‌پسندم و روزی که شاه شدم، تو را ملک الشعرا خواهم کرد.» **ساحف** **وصف** **بعون الله می مرفعل**

سومی گفت: «آقای شاعر، لطفا در همین مجلس، بالبداهه از امیر معزی تقلید کرده، شعری در مدح گیوه من بگوئید، بدانم قوت طبع شما تا چه پایه است.» **صیع درون ذات تبعه پیروی**

من از این کنایه‌ها در عذاب هنرمندی کرده، گفتم: «گفت‌وگو درباره مرا برای آخر بگذارید. به نقد باید آرزوهای دیگران را شنفتم. **زیبایی درون** **زیبایی همراه** **(مژدگان)**

عزیزترین رفقای من که حسن سیرت را با صباحت توأم داشت، لبخندی زده، گفت: «من می‌خواهم با مایه اندک، بازرگانی را پیش گیرم اما بدان شرط که رفقا هر وقت می‌خواهند خریداری کنند، از تجارت‌خانه من باشند.» بالجمله **زیبایی ظاهری و باطنی** **۱۰۷** **ایمیل** **پوله امطانت**

هر کس آرمان خویش را بیان داشت و در باب آنها صحبت کردیم تا نوبت به سالخورده‌ترین رفقا رسید. او تجربه آموخته‌تر گفت:

«رفقا، زندگانی آینده ما دستخوش تصادف و اتفاق است. دور روزگار، بر سر ما چرخ‌ها خواهد زد و تغییرات بی‌شمار خواهد نمود؛ چه بسا که تقدیر ما چیز دیگر باشد. امروز کار بسزا این است که با یکدیگر عهد کنیم هر چه در آینده برای ما پیش آید، جانب دوستی را نگاه داشته، از کمک به یکدیگر فروگذاری ننماییم و برای اینکه این عهد هرگز از خاطره ما نرود، باید به شکل بدیهی، میثاق امروزی را مؤکد سازیم.»

رفقا گفتند طرح پیمان را به رفیق خیال‌پرست خودمان، رها می‌کنیم و مرا نامزد آن کار کردند. من، یک دانه شکوفه سیب چیده، گفتم: «بیایید هر پنج نفر پس از بستن پیمان، یک برگ از این شکوفه را جدا کرده و آن را در خانه خویش، میان اوراق کتابی، به یادگار ایام جوانی ضبط کنیم.»

رفقا سرها را روی شکوفه خم کردند، و قبل از آنکه برگ‌ها را بچینند، من چنین گفتم: «به پاکی قاصد بی‌گناه بهار و به طراوت این دوشیزه سفیدروی بوستان، سوگند که در تمام احوال و انقلابات روزگار، مثل برگ‌های این گل پاک‌دامن از یکدیگر حمایت کنیم و اگر تندبادی ما را از هم جدا کرد، محبت و علاقه هیچ یک از دیگری سلب نشود و تا مثل این شکوفه، موی ما کافوری شود، دوستی را نگاه داریم.»

آنگاه پنج دست چابک، برگ‌های شکوفه را کردند و هر یک خود را در میان دفتر خود گذاشت.

لطفعلی صورتگر
میان دوستی و لطفعلی صورتگر

درک و دریافت

۱. نوع ادبی متن روان‌خوانی را با ذکر دلیل بنویسید.

۲. دربارهٔ مناسبت مفهومی متن روان‌خوانی و عبارت زیر توضیح دهید.

■ الْعَبْدُ يَدْبِرُ وَاللَّهُ يَقْدَرُ

تقدیری

تقدیر در برابر تقدیر
تقدیر الهی فراتر از تدبیر انسان است

احسان خانه را ساخت (ساخت و ساز عادی)

او کارگاه را ساخت (ساخت کرد، انجام داد)

علی با احسان ساخت (صنع کرد، بنا نهاد)

علی احسان را بنا ساخت (گرداند به معقول + مندر)

انواع مفعول ساخت

درس ۷ و ۱۳

دوازدهم

فرمان رسید این خانه از دشمن بگیرید

دستور آزادی فلسطین

تخت و نگین از دست اهریمن بگیرید

تلمیح

عجاز از مرتب، عجز از انبساط

امام خمینی (ره) یعنی کلیم آهنگ جان سامری کرد

ای یاوران، باید ولی را یاور کرد

منادا / یاور / یاور / یاور

دستور رهبر (ره)

۱۰ حکم جلودار است بر هامون بتازید

مبارزه با نظام سفیدی و مدائری ها

هامون اگر دریا شود از خون، بتازید

تعمیل سفیدی ها سربلندی ها در افق از رهبر

امام خمینی (ره) فرض است فرمان بردن از حکم جلودار

تیغ باران / تیغ ها، مانند باران باران به اسفاره

گر تیغ باران / گویبارد / نیست دشوار / وقت زدن با تیغ / اسفاره = سفیدی

دعوت به این خیر ختم / و لذت از جان در راه دفاع از دین

جانان من برخیز و آهنگ سفر کن

گر تیغ باران / گویبارد / جان سپر کن

عین بیت باک (مصرع دوم)

[دعوت برای علم و آزادی جوانان]

جانان من برخیز بر جولان لبنان

زان جا به جولان، تا خط لبنان برانیم

تأخت و تار

و ببارش است / بدافعه بعد از یاس / مکان آمده / حرف اصناف / مستم

تجارت و خدماتی / فراتر غم

آنجا که هر سو صد شهید خفته دارد

آنجا که هر کوی غمی بنهفته دارد

اسفاره = سفیدی

۱۵ جانان من اندوه لبنان گشت ما را

بشکست داغ دیر یاسین پشت ما را

سفیدی غم و اندوه / هم دردی

که لایه از سفیدی غم

عجاز از مرتب

فرض

7/3

جوجلان > حكان
لست / ست
رفت / فت

۲. مفهوم کنایه های زیر را بنویسید.

■ برگ سفر بر باره بستن (.....) *آماده شدن برای حرکت*

■ علم بر دوش گرفتن (.....) *آماده شدن برای حرکت*

قلمرو فکری

۱. در بیت زیر، منظور شاعر از فرعونیان و قبطیان و موسی (ع) چیست؟

وادی پر از فرعونیان و قبطیان است موسی جلودار است و نیل اندر میان است
اسرائیلی ها و مصریان امام حسین (ع) مصلاب

۲. معنی و مفهوم بیت پنجم را به نثر روان بنویسید.

۳. آیا می توان شعر بانگ جرس را نوعی حماسه دانست؟ چرا؟ *بله / قهرمانی / ملی*
مندیار گمن که در زمین را از دشمن گرفت

۴. مقصود از مصراع «پا در رکاب راهوار خویش دارند» چیست؟

آماده حرکت و صلح هستند

۵. در مصراع «تخت و نگین از دست اهریمن بگیریم» منظور از شاعر از تخت و نگین و اهریمن چیست؟

حکومت / تسلط / قدرت / اسرائیل / دشمن

کعبه منادی مجذوب

ای کعبه به داغ ماتمت، نیلی پوش

وز تشنگیات، فرات در جوش و خروش

تسفی = تسقاره

دریا نشنیدم که کشد مشک به دوش

تلمع

پارادوس

معه، کلمه دریا جغد

جز تو که فرات، رشحه ای از یمِ توست

تجیه فرات به قفه تجیه حضرت عباس (ع)

① در مورد حضرت عباس (ع)

محمدعلی مجاهدی (پروانه)

② حسن تعلیل، علت حکم پوش بودن لعل / علت جوش و خروش رود فرات

③ لعل به لباس پوشیده به تسفی = اسفاره

④ نیلی پوش بودن به کنایه از غرادر بودن

کنج حکمت: به یاد ۲۲ بهمن

تَبِیْه

آسمان با هفت دست گرم و پنهانی دف می زد و رنگین کمانی از شوق و شور، کلاف ابرهای تیره را از هم باز می کرد. خورشید در جشنی بی غروب، بر بام روشن جهان ایستاده بود و تولد جمهوری گل محمدی را کل می کشید.

تَشْمِیْن = اسفاره
صفت افغانی

اسفاره

بیست و دوم بهمن در هیئت روزی شکوهمند، آرام آرام از یال کوه های بلند و برف گیر فرود آمد و در محوطه آفتابی انقلاب، ابدی شد، و مادر سایه خورشیدی ترین مرد قرن به بار عام رحمت الهی راه یافتیم و صبح روشن آزادی را به تماشا ایستادیم.

حاورانه

اسام حقیقی (ره)

پدرای عمری

تَشْمِیْن = اسفاره

پدرادرکی

اندک اندک جلوه هایی از تقدیر درخشان این نهضت به ملت ما لبخند زد. حلول این صبح روشن را بزرگ می داریم و یاد

ایثارگران سهیم در این حماسه سترگ را تا همیشه در خاطره خویش به تابناکی پاس خواهیم داشت.

سید ضیاءالدین شفیعی

حلول: طلوع، به وجود آمدن
هدله: —

ضیاء: نور

ضیاع: زمین زراعی

درس: قافیه (صفت)

حلال: حرام

هدال: ماه

سایه آزادی، آزادی / سهیم از قداوت این راه و —

درس یازدهم: یاران عاشق

یادگار از زنده نند دانش

راه یار از پستی

جنس

۳ جملہ

۱ بیا عاشقی را رعایت کنیم

وصفی

عاشق

زاران

حکایت

کنیم

کجارت

از آنها که خونین سفر کرده اند

کجارت

از آنها که خورشید فریادشان

نماهی بخشی

کجارت

چه جانانه چرخ جنون می زنند

کجارت

۵ به رقصی که بی پا و سر می کنند

کجارت

۱ جملہ

کجارت

بزن زخم، این مرهم عاشق است

کجارت

مگو سوخت جان من از فرط عشق

کجارت

ببین لاله هایی که در باغ ماست

کجارت

۱۰ بیا با گل لاله بیعت کنیم

کجارت

هم صدا با خلق اسماعیل، سید حسن حسینی

کجارت

هم صدا با خلق اسماعیل، سید حسن حسینی

کجارت

هم صدا با خلق اسماعیل، سید حسن حسینی

کجارت

هم صدا با خلق اسماعیل، سید حسن حسینی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱. معادل معنایی واژه های مشخص شده را بنویسید.

■ منکر آینه باشد چشم کور دشمن آینه باشد روی زرد
 انکار کنه انکار حقیقت رسد امزاد نادان
 عمامی شهریاری
 ■ ای داور زمانه، ملوک زمانه را جز بر ارادت تو مسیر و مدار نیست
 جای دور زدن، بردین
 مسعود سعد سلمان

۲. همان طور که می دانید، صفت بیانی، برای توضیح و وصف یک واژه به کار می رود. واژه ای که وصف می شود، موصوف نام دارد.

مثال: کتاب - خواندنی
 موصوف - صفت

■ به پرکاربردترین صفت های بیانی توجه کنید:

● مطلق: پاک، خوشحال، خطرناک

● فاعلی:

- بن مضارع + نده: سازنده، درخشنده
- بن مضارع + ا: گویا، کوشا
- بن مضارع + ان: خندان، تابان
- بن ماضی / بن مضارع + گار: آفریدگار، آموزگار
- بن ماضی + ار: خریدار، خواستار
- اسم / بن / صفت + گر: زرگر، توانگر، روشنگر
- اسم / صفت + بن مضارع: خدانشناس، راستگو

● مفعولی: بن ماضی + ه / ه (= -): پرورده، شکسته

● لیاقت: مصدر + ی: آشامیدنی، ستودنی

■ اکنون مانند نمونه، جدول را کامل کنید.

حَوَاتِمُهُ ← فاعلي
 حَوَاتِمُهُ ← مفعولي

تشبيه: (خودکد فریاد / زخم انکار / دفت محسوس)

قلمرو فکری
 بیرونی از خط ۱
 که منوی
 که شط / خاخور / ساقار
 کی سزین تعلید نور لور لور
 غالب: بیرونی / صبره / مسدا

اول لکھو فداکاری

دعوت برای ایمان است با حقه و حمایت از آن‌ها

شخصی استعاره
عاشق مجازی
عاشق حقیقی
الف) ای مرغ سحر، عشق ز پروانه بیاموز
مذ
رفت
کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
جان آن موصوفه رفت و سعدی
محد
محب و سلوک در بیم در برابر سستی های عشق
۱۹
بیت
مگو موصوفه جان من ...
و بزرگی عاشق واقعی

که در جوشن عشقید، که از کرب و بلا یید

(ب) چه از تیر و چه از تیغ، شما روی نتابید

حمید سبزواری

بزن زخم، این مرهم ...

هوا نگر جان و جانان ما ...

ازادی } تلمیح
رهایی از نفس

تعلقات / واسطه / در دنیا
بت ها همه را شکسته بودند آنها
جل

افسانه استعاره بها
از چنبر نفس، رسته بودند آنها

آسمان

پرواز شدند و پرگشودند به عرش

تلمیح

ازادی } با وجود محدودیت و سختی

هر چند که دست بسته بودند آنها

پرواز بادست بسته بودن ...

که مجاز از پرده

مصطفی محدثی خراسانی

شعرخوانی: صبح بی تو

صبا / مری

پارادوکس جمع

۱ صبح بی تو رنگ بعد از ظهر یک آدینه دارد

بی تو حتی مهربانی حالتی از کینه دارد در حیرانی

جملای مریب مندر عشق و مری
بی تو می گویند تعطیل است کار عشقبازی

تسمیه استعاره
عشق اما کی خبر از شنبه و آدینه دارد زمان مکان
از لب پریدن عشق

تلمیح تخاد استعاره از مکران امام زمان (عج)
تسمیه استعاره جغد بر ویرانه می خواند به انکار تو اما

مخاد خاک این ویرانه ها بویی از آن گنجینه دارد انکار نا پذیر عشق
ملحجان

تسمیه استعاره صفت نبی
عشق با آزار خویشاوندی دیرینه دارد
بلا صوبی عشق

خواستم از رنجش دوری بگویم، یادم آمد

۵ در هوای عاشقان پر می کشد با بی قراری
ایهام آسمان
پیل و رغبت

مرصع
آن کبوتر چاهی زخمی که او در سینه دارد
استیاق موقوف
برای دیدار عاشق

آنکه در دستش کلید شهر پر آینه دارد

تد ناگهان قفل بزرگ تیرگی را می گشاید
تلمیح استعاره از ظلم

مطلک بی
کیصر امین پور
جامعه آیره آل
امام زمان (عج)

حق پریدن حضور
نا بود سخن ظلم
مردم جامعه ای آیره آل

۳۵

ز هر کشوری مہتران را بخواست بزرگ دعوت کرد

از آن پس، چنین گفت با موبدان

ما در نهانی یکی دشمن است اسنادی و مورد دارد

یکی محض اکنون باید نوشت استیهادنامه تحويل معنای وصف

۱۰ ز بیم سپید همه راستان ادم‌ها را استو تسری

بدان گواهی نوشتند بُرنا و پیر صفا ناچار اژدها ناگهانی

هم آنکه یکایک ز درگاه شاه صفا دعوت کردند

ستم دیده را پیش او خواندند صفا بزرگ برور خشمین

بدو گفت مہتر به روی دژم عذوف که برگوی تا از که دیدی ستم؟ فرب کای ترافق

۱۵ خروشید و زد دست بر سر ز شاه خانی بعون ازار یکی بیزیان مرد آهنگرم تو شاهی وگر اژدها پیکری؟

اگر هفت کشور به شاهی تو راست حاجا آجھان حاجا بی لرن باز پرس کردند

شماریت با من باید گرفت مسایر مسایرین دادن مگر کز شمار تو آید پدید مندی مهم به حرف اجناس

که مارانت را مغز فرزند من مهم به حرف اجناس

که در پادشاهی گند پشت راست دعوت از بزرگان برای نایب و آرامی بازار پرهیز تا موبدان

که ای پرهیز نامور بخردان، بازار واضح انتظار

که بر بخردان این سخن، روشن است که جز تخم نیکی، سپید نکشت ظالم سازی/فرب همراه و موافق شدن

بدان کار گشتند همداستان همراهی با سطر تصادف باز از هم از روی ترس

گواهی نوشتند بُرنا و پیر تأیید ظالم از روی داجاری فریاد فریاد طافه دادخواه اعتراف به ظلم ظلم ستری

برآمد خروشیدن نامدارانش طافه بنشانند فرب کای ترافق که برگوی تا از که دیدی ستم؟ فرب کای ترافق

۱۵ خروشید و زد دست بر سر ز شاه خانی بعون ازار یکی بیزیان مرد آهنگرم تو شاهی وگر اژدها پیکری؟

اگر هفت کشور به شاهی تو راست حاجا آجھان حاجا بی لرن باز پرس کردند

شماریت با من باید گرفت مسایر مسایرین دادن مگر کز شمار تو آید پدید مندی مهم به حرف اجناس

که مارانت را مغز فرزند من مهم به حرف اجناس

که در پادشاهی گند پشت راست دعوت از بزرگان برای نایب و آرامی بازار پرهیز تا موبدان

که ای پرهیز نامور بخردان، بازار واضح انتظار

که بر بخردان این سخن، روشن است که جز تخم نیکی، سپید نکشت ظالم سازی/فرب همراه و موافق شدن

بدان کار گشتند همداستان همراهی با سطر تصادف باز از هم از روی ترس

گواهی نوشتند بُرنا و پیر تأیید ظالم از روی داجاری فریاد فریاد طافه دادخواه اعتراف به ظلم ظلم ستری

برآمد خروشیدن نامدارانش طافه بنشانند فرب کای ترافق که برگوی تا از که دیدی ستم؟ فرب کای ترافق

۱۵ خروشید و زد دست بر سر ز شاه خانی بعون ازار یکی بیزیان مرد آهنگرم تو شاهی وگر اژدها پیکری؟

اگر هفت کشور به شاهی تو راست حاجا آجھان حاجا بی لرن باز پرس کردند

شماریت با من باید گرفت مسایر مسایرین دادن مگر کز شمار تو آید پدید مندی مهم به حرف اجناس

که مارانت را مغز فرزند من مهم به حرف اجناس

که در پادشاهی گند پشت راست دعوت از بزرگان برای نایب و آرامی بازار پرهیز تا موبدان

که ای پرهیز نامور بخردان، بازار واضح انتظار

که بر بخردان این سخن، روشن است که جز تخم نیکی، سپید نکشت ظالم سازی/فرب همراه و موافق شدن

بدان کار گشتند همداستان همراهی با سطر تصادف باز از هم از روی ترس

گواهی نوشتند بُرنا و پیر تأیید ظالم از روی داجاری فریاد فریاد طافه دادخواه اعتراف به ظلم ظلم ستری

برآمد خروشیدن نامدارانش طافه بنشانند فرب کای ترافق که برگوی تا از که دیدی ستم؟ فرب کای ترافق

منهاک صحنه امیری

سپهد به گفتار او بنگرید

بدو باز دادند فرزند اوی

بفرمود پس کاوه را پادشا

۲۵ چو برخواند کاوه، همه محضرش خواندن استخوانها دندانم

خروشید کای پایمردان دیو درستان ضای

همه سوی خورخ نهادید روی جنم گزاین پیر کردن جناس

نباشم بدین محضر اندر گوا شاهد

خروشید و برجست لرزان ز جای لایه از چشم جناس

۳۰ چو کاوه برون شد ز درگاه شاه زما کند آمد رفت

همی بر خروشید و فریاد خواند ایام تناسب

از آن چرم، کاهنگران پشت پای مجاز آینه چهره

همان کاوه آن بر سر نیزه کرد جناس

خروشان همی رفت نیزه به دست مد

۳۵ کسی کاو هوای فریدون کند میل طوفانی کردن فریدون

بپایید کاین مهتر آهرمن است منهاک دستان

همی رفت پیش اندرون مرد گرد جناس

منطقه کاوه کلوان مخوف

لقب از شنیدن مستحق حق

شگفتش آمدش کان سخن ها شنید

به خوبی بجستند پیوند اوی ارباب

که باشد بدان محضر اندر گوا شاهد

سبک سوی پیران آن کشورش سریع انوار نرنگان

بریده دل از ترس گیهان خدیو در شدن و بی تو جی

سپردید دل ها به گفتار اوی ترسیدن

نه هرگز بر اندیشم از پادشا

بدرید و بسپرد محضر به پای دلداد زیر پا گذاشت

بر او انجمن گشت بازارگاه جمع نون

جهان را سراسر، سوی داد خواند ایام تناسب

بپوشند هنگام زخمی منبر درای ضرب منبر

همان گه ز بازار برخاست گرد قید

که ای نامداران یزدان پرست، منادا خدا

دل از بند ضحاک بیرون کند فراموش کردن، اطاعت کردن

جهان آفرین را به دل، دشمن است دامن جهان آفرین به دل است

سپاهی بر او انجمن شد، نه خرد

نفاق و دوروی نفاق پنهانی با خدا

رهبی میام حمایت مردم از میام

راه خود را در پیش گرفت

سراندر کشید و همی رفت راست

بدانست خود کافریدون کجاست

فریدون

بیامد به درگاه سالار نو

مفعول

بدیدندش آن جا و برخاست غو

(مفعول)

جهان پیش ضحاک وارونه دید

۴۰ فریدون چو گیتی بر آن گونه دید

مرحله به مرحله

تجربه / اغراق

همی رفت منزل به منزل چو باد

مجاز و وجود

سری پر ز کینه، دلی پر ز داد

مجاز و وجود

دلی پر ز داد

حوان

به شهر اندرون هرکه برنا بدند

جناس

چه پیران که در جنگ، دانا بدند

کمیته

دانا بدند

فریدون

سوی لشکر آفریدون شدند

ز نزدیک ضحاک بیرون شدند

حمایت همگانی از عدالت خواهی / رویارویی خوبی و بدی رهاسازی

شاهنامه، فردوسی

فریدون با لشکری از مردم شهر که به یاری اش آمده بودند، به رویارویی با ضحاک آمد و دست به گرز گاو سر برد و «بزد بر

سرش، ترگ بشکست خُرد». «سروش خجسته» پیام آورد که او را مکش که هنوز زمان مرگش فرا نرسیده است؛ او را با همین

شکستگی به کوه دماوند ببر و همان جا در بند کن. فریدون دو دست و میان ضحاک را به بندی بست، سپس او را به کوه دماوند

و در غاری که «بُش ناپدید» بود، سرنگون آویخت.

[انتهاء و عمق آن مستحق نبود]

خواری سحر
عاقبت ظالم

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱. در متن درس، هر یک از واژه های زیر، در چه معنایی به کار رفته است؟

محضر (.....) *استادانام*هنر (.....) *علم، جمال*منزل (.....) *محل*درای (.....) *تلمذ*

۲. در بیت زیر، کلمه «گر» در چه معنایی به کار رفته است؟

باید زدن داستان، آوری

تو شاهی و *گرا*ژدها پگیری*جا*

۲. واژه ها و معنای آنها همیشگی و ماندگار نیستند. ممکن است در گذر زمان، برای هر واژه، یکی از چهار وضعیت زیر پیش آید:

الف) به دلایل سیاسی، فرهنگی، مذهبی یا اجتماعی، از فهرست واژگان حذف شود؛

مانند: «فتراک و برگستوان»

ب) با از دست دادن معنای پیشین و پذیرفتن معنای جدید، به دوران بعد منتقل شود؛ مانند: «کشیف و سوگند»

پ) با همان معنای قدیم به حیات خود ادامه دهد؛ مانند «شادی و خنده»

ت) هم معنای قدیم خود را حفظ کند و هم معنای جدید گیرد؛ مانند: «سپر و یخچال»

هریک از واژه های زیر، مشمول کدام وضعیت های چهارگانه شده اند؟

پذیرش (.....) *بجول، تفسیر*سوفار (.....) *محظوف*رکاب (.....) *گسترش معنایی*شوخی (.....) *تقلید معنایی*

قلمرو ادبی

۱. برای هر یک از ویژگی های شعر حماسی، نمونه ای از متن درس انتخاب کنید.

■ زمینه ملی **درفش کاویان، پسر بزمین کاوه، اهنر**
 ■ زمینه قهرمانی **رز کاوه سر فریدون که بر سر ضحاک فرود آمد**

۲. بیت پنجم درس را از نظر آرایه های ادبی بررسی کنید.

۳. هر یک از واژه های مشخص شده، مجاز از چیست؟

چو کاوه برون شد ز درگاه شاه بر او انجمن گشت بازارگاه **مجازاً مردم**
 از آن چرم، کاهنگران پشت پای بپوشند هنگام زخمِ درای
مجازاً پسر بزمین

۴. در بیت زیر، «درفش کاویان»، در کدام مفهوم نمادین به کار رفته است؟ **نماد سرفروزی**

تو کی ساعت، چو افریدون به میدان باش، تا زان پس

به هر جانب که روی آری، **درفش کاویان** بینی

تلاش سرفروزی

سنایی

زمینه ملی

قلمرو فکری

۱. معنی و مفهوم بیت بیست و نهم را به نثر روان بنویسید.

۲. مارانی را که بر دوش ضحاک رویدند، مظهر چه خصلت هایی می توان دانست؟

تجسّمی از خواہای اهریمنی، شیطانی و منہ ویراد صبیّت

۳. انگیزه کاوه در قیام علیه ضحاک چه بوده است؟

ظلم ستمی / عدالت خواهی / افشای چهره واقعی ستم

۴. با توجه به متن درس، «پایمردان دیو»، چه کسانی بودند؟ شخصیت آنها را تحلیل کنید.

حسبان حکومت ظالم / برای درس و طمع قدرت، حکومت ظالم را تأیید و ترویج

کنج حکمت: کاروانی

هلال: ماه نو
 حلال: مرام
 بدر: ماه کامل

قدرت مند

مستور ماه کامل

ماه نو

غنا و آستان قوی

کشتی گیری بود که در زورآزمایی شهره بود؛ بدر در میدان او هلالی بودی و رستم به دستان او زالی اسقاره از آستان ضعیف

با جوانان چو دست بگشادی اقدام کردن
 پای گردون پیر برستی ← قدرتمند
 طلب کرد
 اصرار
 دست و پا
 دست و پا

روزی یاران الحاح کردند و مرا به تفرج بردند؛ ناگاه مردی از کناره ای درآمد و نبرد خواست، خلق در وی حیران شدند؛

زور بازویی که کوه به هوا بردی! ← زور بازویی داشت نه توانست کوه را به هوا ببرد (قدرت بدنی زیاد)

از هر طرف، نفیر برآمد. در حال که آن مرد دست بر هم زد، کشتی گیر پایش بگرفت و سرش بر زمین محکم زد. مدا
 موصوع
 پیروز
 استقامت از
 فرصت و
 تحریک

گفتم: « علم در همه بابی لایق است و عالم در آن باب بر همه فایق؛ استعداد مجرد، جز حسرت روزگار نیست.»

سزیش اسقاره
 خالی

زورداري ، چون نداری علم کار

لاف آن نتوان به آسانی زدن
 معنی بی پایه و اساس
 لاف زدن: ادعا/ خود ستایی

سزیش اسقاره بدون علم

روضه خلد، مجد خوافی

بخت
 که جاودان

۱۳۹۹-۱۴۰۰	فارسی یازدهم	احسان محسنی
-----------	--------------	-------------

وضعیت واژگان در گذر زمان

دسته ی اول (پس از مدتی به هر علتی از دایره لغات حذف می شوند

لغت	برگستوان	آزفنداک	سوفار	فتراک	دژم	غو	درای	چهار آینه
معنی	لباس جنگی	رنگین کمان	انتهای تیر	ترک بند	خشمگین	فریاد	زنگ	لباس جنگی
لغت	ملطفه	خوالیگر	کوس	جعد	آغالیدن	خیلتاش	شغا	دستار
معنی	نامه ی کوتاه	آشپز	طبل	موی پیچیده	تحریک کردن	لشکر	تیردان	عمامه

دسته ی دوم (معنای قدیم را از دست می دهند و معنای جدید می گیرند (تحول معنایی)

لغت	معنی قدیم	معنی جدید	لغت	معنی قدیم	معنی جدید
رعنا	خودپسند	زیبا	مزخرف	طلایی	بیهوده
تماشا	راه رفتن	دیدن	سوگند	گوگرد	قسم
کثیف	غلیظ / کلفت	آلوده	دستور	وزیر	فرمان
شوخ	چرک	بذله گو	جناب	آستان / پیشگاه	آقا / شاخص احترام
زخم	ضربه	جراحت	سفینه	کشتی	فضاپیما
مهمات	امور مهم	ابزار جنگی	گران	سنگین	مخالف ارزان
محضر	استشهاد نامه	محل حضور	سبک	سریع	مخالف سنگین
کوشش	جنگ	هرگونه تلاش	جامه	گسترده / فرش	لباس
آهنگ	قصد	موسیقی	تنبیه	آگاه کردن	مجازات
دولت	اقبال	حکومت	جمعیت	آرامش	انبوه

۱۳۹۹-۱۴۰۰	فارسی یازدهم	احسان محسنی
-----------	--------------	-------------

دسته ی سوم) هم معنای قدیم را حفظ می کنند و هم معنای جدید می گیرند

لغت	سپر	یخچال	رکاب	زین	حجاب
معنای قدیم	سپر جنگی	توده های یخی	رکاب اسب	زین اسب	مانع
معنای جدید	سپر ماشین	وسیله ی آشپزخانه	رکاب دوچرخه	زین دوچرخه	پوشش

دسته ی چهارم) همان معنایی را که در قدیم داشته اند ، امروز هم دارند (بدون تغییر)

گوش	زیبایی	گریه	خنده	آسمان	دیوار
-----	--------	------	------	-------	-------

ابرین: اسب خالدار (نقطه نقطه)
 ابلق: اسب سیاه و سفید
 لعل: زرد زرد و تدریر
 نرود: تدریر

درس چهاردهم: حمله‌ی حیدری

مفرد به جمع / دشمن / کس / جناس
 که بر کینه اول که بندد کمر / انتقاد برای شروع جنگ
 برانگیخت آبرش برافشانند گرد / عداوت در جنگ وری
 همه رزمگه کوه فولاد گشت / سرعت برای مبارزه
 پس آن گاه با ستاد هم‌رزم خواست / حرفه طلبی
 نگه کرد بر روی مردان دین / داوطلب خواستن
 نشد هیچ کسی را / هوس / رزم او / شرم، فحاشی ترس از
 که شد طالب رزم آن اژدها / استعاره از عمرو
 ازو خواست دستوری اما ندید / اجاره / حس آمیزی

عاجزاً جمع / نظر / میدان / دلیران / گشوده / بدلی / هر / آن / سپهر / نبرد / که ناگاه عمرو / استعاره
 چو آن آهنین کوه آمد به دشت / آماج برای مد / بیامد به دشت و نفس کرد راست / حیب / خدای جهان / آفرین / دنیا از مجال و گرمی
 همه برده سر در گریبان فرو / استعاره از امام علی (ع) / استعاره به جز بازوی دین و شیر خدا

بر / مصطفی / بهر / رخصت / دوید / ازو خواست دستوری اما ندید / اجاره / حس آمیزی
 حرف امضا نیست! / رسم اجازه رفتن برای صف / کم زمین ملی

عمرو برای بار دوم مبارز می‌طلبد. پیامبر از لشکر می‌پرسد که چه کسی حاضر است با عمرو بجنگد؟ لیکن جز علی (ع) کسی اعلام آمادگی نمی‌کند. پیامبر به علی هشدار می‌دهد که او عمرو است. علی (ع) جواب می‌دهد: «من هم علی بن ابی طالبم» و پس از گفت و گوهای بسیار، از پیامبر (ص) اجازه نبرد می‌گیرد. در میدان نبرد، عمرو از جنگ با علی امتناع می‌کند؛ با این بهانه که نمی‌خواهم به دست من کشته شوی، اما علی (ع) در پاسخ می‌گوید: «ریختن خون تو برای من از ملک روی زمین بهتر است.» عمرو این بار خشمگینانه از اسب پایین می‌آید و:

امام علی (ع) شیر خستنی
 به سوی هژبر ژیان کرد رو
 ۱۰ دویدند از کین دل سوی هم
 آسان ترسید - کنایه - تسخیر = اسقاره
 فلک باخت از سهم آن جنگ، رنگ مناس
 عمرو بن عبود
 نخست آن سیه روز و برگشته بخت
 عظم: برهم
 آلم: جرد
 سپر بر سر مناس
 آورد شیر اله
 حانه - تسخیر / تسخیر = اسقاره
 چون کوه پا بر زمین
 بیفشرد
 زباید تسخیر
 ۱۵ چو نمود رخ شاهد آرزو
 سیران مبد
 آوردگاهی چنان
 نهادند

اغراق
 ز بس گرد از آن رزمگه برومید
 نفس بقی تکرار x x
 زره لخت لخت و قبا چاک چاک
 منده
 قید
 چنین آن دو ماهر در آداب ضرب
 منده
 ۲۰ شجاع غضنفر، وصی نبی

چنان دید بر روی دشمن ز خشم
 بالابرد
 برافراخت پس دست خیرگشا
 اضافی
 به نام خدای جهان آفرین
 دشمن مجازاً مسیر
 چو شیر خدا راند بر خصم، تیغ
 مناس
 مکرر ساز

امام علی (ع)
 پیشش برآمد شه جنگ جو
 در صلح بستند بر روی هم مبارزه کا صحرای
 اسقاره
 جاس
 بود سهمگین جنگ شیر و پلنگ
 پلا برد مجازاً دست بکلیه
 برافراخت بازو چو شاخ درخت مدرقتی
 علم کرد شمشیر آن اژدها حفاع
 بالابردن - از استن
 بخایید دندان به دندان کین خشم / مآوکت
 ناموفق بودن
 به هم حمله کردند باز از دو سو
 درگیری مجدد

تسخیر اسقاره
 که کم دیده باشد زمین و زمان
 تن هر دو شد از نظر ناپدید
 مجازاً از من وجود عفت
 سر و روی مردان پر از گرد و خاک
 اغراق
 ز هم رد نمودند هفتاد حرب محاربت بالان
 مبارزه
 نهنگ یم قدرت حق، علی
 زمینهای محرمانی

کنایه از نابرد شدن
 که شد ساخته کارش از زهر چشم
 مجازاً گردن
 پی سر بریدن بیفشرد
 زرد
 بینداخت شمشیر را
 امام علی (ع)
 شاه دین
 جنب در راه خدا
 به سر کوفت شیطان دو دست دریغ
 اسقاره و تسخیر نیست!

۲۵ پرید از رخ کفر در هند رنگ ^{مجاز از سرزمین کفر} تپیدند بت خانه‌ها در فرنگ ^{مستی باطل در برابر حق}
 غصنفر بزد تیغ بر گردش چون رسید ^{امام علی (ع)} در آورد از پای، بی سر تنش ^{تا بود مردان}
 دم تیغ بر گردش چون رسید ^{زمانه به رب ساز} سر عمرو صد گام از تن پرید ^{اغراق}
 چو غلتید در خاک آن ژنده فیل بزد بوسه بر دست او، جبرئیل ^{از زین معنوی مبارزه}
 زمانه به رب ساز ^{عمر بن عبدود} بزد بوسه بر دست او، جبرئیل ^{گنایه از تقدیر و کسب}

حملة حیدری، باذل مشهدی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱. معادل معنایی واژه‌های زیر را از متن درس بیابید.

■ اسب (.....) ^{ابرین}

■ اجازه (.....) ^{دستور}

■ شیر (.....) ^{هرگز / غصنفر}

۲. چهار واژه مهم املایی از متن درس انتخاب کنید و بنویسید.

۳. در بیت بیست و یکم، گروه‌های اسمی و هسته هر یک را مشخص کنید.

چنان دید بر روی دشمن ز قلم ^۹ / نه سه سافه حارس ^۹ از زهر حرم ^۹
 [هر نفسی به تنهای] ^۹ ^{مفهوم} می تواند یک گروه اسمی باشد

قلمرو ادبی

۱. در متن درس، دو نمونه «استعاره» بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.

۲. مفهوم کنایه‌های زیر را بنویسید.

■ دندان به دندان خاییدن (.....) ^{خشم و عصبانیت}

■ رنگ باختن (.....) ^{ترسیدن}

۳. دو نمونه از کاربرد آرایه «اغراق» در متن درس بیابید.

قلمرو فکری

۱. معنی و مفهوم بیت ششم را به نثر روان بنویسید.

۲. پیام ابیات زیر را بنویسید.

چو شیر خدا راند بر خصم، تیغ به سر کوفت شیطان دو دستِ دریغ

پرید از رخ کفر در هند رنگ / تپیدند بت خانه ها در فرنگ

[پیروزی حق بر باطل / تاسف شیطان از شکست خوردن]

۳. داستان زیر را که از مثنوی مولوی انتخاب شده است، به لحاظ محتوا با درس مقایسه کنید.

از علی آموز اخلاص عمل / شیر حق را دان منزّه از دغل
مبدأ: برزخ است / مبدء: بابت

در غذا بر پهلوانی دست یافت / زود شمشیری بر آورد و شتافت

او خدو انداخت در روی علی / آب دهان

در زمان انداخت شمشیر آن علی

گشت حیران آن مبارز زین عمل

گفت بر من تیغ تیز افراستی

گفت: من تیغ از پی حق می زنم

کرد او اندر غزایش کاهلی / امام علی (ع) مبدء را به کاهلی انداخت

وز نمودن عفو و رحم ب محل / بی

از چه افکندی مرا بگذاشتی؟ / رها کردن

بندۀ حقّم نه مأمور تنم / محصور: مالفورده / عدم پیروی از هوای نفس

فعل من بردین من باشد گوا

شیر حقّم نیستم شیر هوا

سأهده، نای دهده

ک کار

که هوا، هوس

مند

هستم

نظام وفا

۲. یکی از بیت ها را به دلخواه انتخاب کنید و پیام کلی آن را بنویسید.

اندیشید که بر اثر ایشان بروم و معلوم گردانم فرجام کار ایشان چه باشد که من از مثل این واقعه ایمن نتوانم بود. و از تجارب
 برای دفع حوادث سلاح ها توان ساخت. (تقریب اندوزی از حوادث)

و مَطَوَّقه چون بدید که صیّاد در قفای ایشان است، یاران را گفت: «این ستیزه روی در کار ما به جدّ است و تا از چشم او ناپیدا

نشویم، دل از ما برنگیرد. طریق آن است که سوی آبادانی ها و درختستان ها رویم تا نظر او از ما منقطع گردد، نو مید و خایب

باز گردد که در این نزدیکی موشی است از دوستان من؛ او را بگویم تا این بندها ببرد.

کبوتران اشارت او را امام ساختند و راه بتافتند و صیّاد باز گشت.

مَطَوَّقه به مسکن موش رسید. کبوتران را فرمود که «فرود آید». فرمان او نگاه داشتند و جمله بنشستند و آن موش را زبرا نام

بود، با دَهای تمام و خرد بسیار؛ گرم و سرد روزگار دیده و خیر و شرّ احوال مشاهدت کرده. و در آن مواضع از جهت گریزگاه روز

حادثه صد سوراخ ساخته و هر یک را در دیگری راه گشاده و تیمار آن را فراخور حکمت و بر حسب مصلحت بداشته. مَطَوَّقه

آواز داد که «بیرون آی». زبرا پرسید که «کجاست؟» نام بگفت؛ بشناخت و به تعجیل بیرون آمد.

چون او را در بند بلا بسته دید، زهاب دیدگان بگشاد و بر رخسار، حوی ها براند و گفت: «ای دوست عزیز و رفیق موافق، تو را

در این رنج که افگند؟» جواب داد که: «مرا قضای آسمانی در این ورطه کشید.»

موش این بشنود و زود در بریدن بندها ایستاد که مَطَوَّقه بدان بسته بود. گفت: «نخست از آن یاران گشای.» موش بدین

سخن التفات نمود. گفت: «ای دوست، ابتدا از بریدن بند اصحاب اولی تر.» گفت: «این حدیث را مکرر می کنی؛ مگر تو را

به نفس خویش حاجت نمی باشد و آن را بر خود حقّی نمی شناسی؟» گفت: «مرا بدین ملامت نباید کرد که من ریاست این

کبوتران تکفل کرده ام و ایشان را از آن روی بر من حقّی واجب شده است و

معاونت محسنی

اندرزدادن اجراء کردن یاری پشتیبانی

چون ایشان حقوق مرا به طاعت و مناصحت بگزارند و به معاونت و مظاهرت ایشان از دست صیاد بجستم، مرا نیز از عهده لوازم

احسان مکتوبت بعمل
به وظیفه ریاست
ریاست بیرون باید آمد و موجب سیادت را به ادا رسانید و می ترسم که اگر از گشادن عقده های من آغاز کنی، ملول شوی و
افعیان از دوست کوتاهی
احمال: حمل کردن
خسته
نره

بعضی از ایشان در بند بمانند و چون من بسته باشم - اگر چه ملالت به کمال رسیده باشد - اهمال جانب من جایز نشمیری و

باصن اجازه همراهی در رفیع و راحت
سرزنش کران بدلی
از ضمیر، بدان رخصت نیابی و نیز در هنگام بلا شرکت بوده است، در وقت فراغ موافقت اولی تر، و ال طاعنان مجال وقیعت

لگاسایی فراق دوری

یابند.

بزرگان نظر دوستا ویرگی روض پندیده دوستداری

موش گفت : « عادت اهل مکرمات این است و عقیدت ارباب مودت بدین خصلت پسندیده و سیرت ستوده در موالات تو صافی

تر گردد و ثقت دوستان به گرم عهد تو بیفزاید. » و آنگاه به جد و رغبت بندهای ایشان تمام ببرید و مَطَوَّقه و یارانش، مطلق و
افعیان
تعامل
اگراد

ایمن بازگشتند.

کلیله و دمنه ، ترجمه ابوالمعالی نصرالله منشی

۳. از متن درس ، کنایه های معادل مفاهیم زیر را بیابید.

■ انسان با تجربه (.....) *بزم و سرور روزگار / خیر در هر احوال مآهت کرده*

■ نا امید شدن (.....) *دل از جا بر نگیرد*

قلمرو فکری

۱. معنی و مفهوم عبارت زیر را به نثر روان بنویسید.

همراه در رخ و راحت

در وقت فراغ موافقت اولی تر ، و آلا طاعنان مجال وقیعت یابند.
در وقت آسایش و راحتی ، همراهی شایسته ریاست و گزینش انسان لحظه فرصت طلب ، بدوی و ناسر

۲. مفهوم قسمت های مشخص شده را بنویسید.

انجام دادن وظایف ریاست

الف) مرا نیز از عهده لوازم ریاست بیرون باید آمد و مواجب سیادت را به ادا رسانید.

ارزش مآه بودن برای جان خود

ب) مگر تو را به نفلس خویش حاجت نمی باشد و آن را بر خود حقی نمی شناسی؟

۳ هر کی از بیت های زیر ، با کدام قسمت درس ارتباط مفهومی دارد؟

مروّت نبینم رهایی ز بند *آرا از سعاد معده لرمین*
به تنها و یارانم اندر کمند *تو چه دیگران / از خود داد نسکی* سعدی

دوستان را به گاه سود و زیان *عادت اهل مدرمت*
بتوان دید و آزمود توان *مستغنی دوستان هنگام رنج و راحتی* سنایی

۴. دو شخصیت زیر را بر مبنای این داستان تمثیلی ، تحلیل نما یید و ویژگی های شاخص آنها را بنویسید.

■ زاغ : *دنیا را بسب تغییر / آگاه*

■ مَطَوَّقه: *مسئولیت پذیر / ایثارگر*

کنج حکمت: مهمان ناخوانده

آورده اند که وقتی مردی به مهمانی « سلیمان دارانی » رفت. سلیمان آنچه داشت از نان خشک و نمک در پیش او نهاد و بر **عذرخواهی** سبیلِ اعتذار این بر زبان راند:

گفتم که چو ناگه آمدی، عیب **مگیر** چشمِ تر و نانِ خشک و رویِ **نازه** **ایزدنرفتن**، **بیرزدادن** **ایهام تناسیب** **حسین** **با مراوت** **بالا پستی**

مهمان چون نان بدید، گفت: « کاشکی با این نان، پاره ای پنیر بودی » سلیمان برخاست و به بازار رفت و ردا به گرو کرد و **امانت** پنیر خرید و پیش مهمان آورد. **مهمان نوازی** / **سخاومندی**

مهمان چون نان بخورد، گفت: « الحمدلله که خداوند، عزّ و جلّ، ما را بر آنچه قسمت کرده است، قناعت داده است و خرسند گردانیده. » سلیمان گفت: اگر به داده خدا قانع بودی و خرسند نمودی، ردای من به بازار به گرو نرفتی! **رافتی**

جوامع الحکایات و لوامع الروایات، محمد عوفی

سرزنش **زیاده خدایی** **طمع** **ناخوشی**

درس شانزدهم: قصه عینک = ۱۲ اضافی

به قدری این حادثه زنده است که از میان تاریکی‌های حافظه ام روشن و پرفروغ مثل روز می درخشد. گویی دو ساعت پیش اتفاق افتاده، هنوز در خانه اول حافظه ام باقی است.

تا آن روزها که کلاس هشتم بودم، خیال می کردم عینک، مثل تعلیمی و کراوات یک چیز فرنگی مآبی است که مردان متمدن برای قشنگی به چشم می گذارند. دایی جان میرزا غلامرضا که در تجدد افراط داشت، اولین مرد عینکی بود که دیده بودم. علاقه دایی جان در واکس کفش و کارد و چنگال و کارهای دیگر فرنگی مآبان مرا در فکرم تقویت کرد. گفتم هست و نیست، عینک یک چیز متجددانه است که برای قشنگی به چشم می گذارند.

این مطلب را داشته باشید و حالا سری به مدرسه ای که در آن تحصیل می کردم بزنیم. قد بنده به نسبت سنم همیشه دراز بود. ننه خدا حفظش کند هر وقت برای من و برادرم لباس می خرید، ناله اش بلند بود. متلکی می گفت که دو برادری مثل علم یزید می مانید. دراز دراز، می خواهید بروید آسمان، شورا بیاورید. در مقابل این قد دراز، چشمم سو نداشت و درست نمی

دید. بی آنکه بدانم چشمم ضعیف و کم سوست، چون تابلو سیاه را نمی دیدم، بی اراده در همه کلاس ها به طرف نیمکت ردیف اول می رفتم.

در خانه هم غالباً پای سفره ناهار یا شام بلند می شدم، چشمم نمی دید؛ پایم به لیوان آب خوری یا بشقاب یا کوزه آب می خورد؛ یا آب می ریخت یا ظرف می شکست. آن وقت بی آنکه بدانند و بفهمند که من نیمه کورم و نمی بینم، خشمگین می شدند. پدرم بد و بیراه می گفت. مادرم شماتت می کرد، می گفت: «به شتر افسار گسیخته می مانی؛ شلخته و هر دم بیل و

هیل و هیو هستی؛ جلو پایت را نگاه نمی کنی. شاید چاه جلویت بود و در آن بیفتی.»

بدبختانه خودم هم نمی دانستم که نیم کورم، خیال می کردم همه مردم همین قدر می بینند!

در دلم خودم را سرزنش می کردم که با احتیاط حرکت کن؛ این چه وضعی است؟ دائماً یک چیزی به پایت می خورد و رسوایی
 راه می افتد. اتفاق های دیگر هم افتاد. در فوتبال ابداً و اصلاً پیشرفت نداشتم؛ مثل بقیه بچه ها پایم را بلند می کردم، نشانه
 می رفتم که به توپ بزنم اما پایم به توپ نمی خورد؛ بور می شدم؛ بچه ها می خندیدند؛ من به رگ غیرتم برمی خوردم.
 بدبختانه یک بار هم کسی به دردم نرسید. تمام غفلت هایم را که ناشی از نابینایی بود، حمل بر بی استعدادی و مهملی و
 ولنگاری ام کردند. خودم هم با آنها شریک می شدم.

با آنکه چندین سال بود که شهرنشین بودیم، خانه ما شکل دهاتی اش را حفظ کرده بود.

مهمان داری ما پایان نداشت. خدایش بیامرز، پدرم دریادل بود؛ در لاتی کار شاهان را می کرد؛ ساعتش را
 فروخت و مهمانش را پذیرایی می کرد.

یکی از این مهمانان، پیرزن [ی] کازرونی بود. کارش نوحه سرایی برای زنان بود. روضه می خواند. اتفاقاً شیرین زبان و نقال هم
 بود. ما بچه ها خیلی او را دوست می داشتیم. چون با کسی رودربایستی نداشت، رگ و راست هم بود و عیناً عیب دیگران را

پیش چشمشان می گفت، ننه خیلی او را دوست می داشت. خلاصه، مهمان عزیز بود، زادالمعاد و کتاب دعا و کتاب جودی و
 هر چه از این کتب تعزیه و مرثیه بود، همراه داشت. همه این کتاب ها را در یک بقیچه می پیچید. یک عینک هم داشت؛ از آن
 عینک های بادامی شکل قدیم. البته عینک، کهنه بود؛ به قدری کهنه بود که فراموش شکسته بود اما پیرزن کذا به جای دسته
 فرام، یک تکه سیم سمت راستش چسبانیده بود و یک نخ قند را می کشید و چند دور، دور گوش چپش می پیچید. گوش چپ

من قلاً کردم و روزی که پیرزن نبود، رفتم سر بقیچه اش. اولاً کتاب هایش را به هم ریختم. بعد برای مسخره از روی بدجنسی
 و شرارت، عینک موصوف را از جعبه اش درآوردم. آن را به چشم گذاشتم که بروم و با این ریخت مضحک سر به سر خواهرم
 بگذارم و دهن کجی کنم. آه، هرگز فراموش نمی کنم. برای من لحظه عجیب و عظیمی بود؛ همین که عینک به چشم من

رسید، ناگهان دنیا برایم تغییر کرد؛ همه چیز برایم عوض شد. یادم می آید که بعد از ظهر یک روز پاییز بود. آفتاب رنگ رفته
 و زردی طالع بود. برگ درختان مثل سربازان تیرخورده تک تک می افتادند. من که تا آن روز از درخت ها جز انبوهی برگ
 درهم رفته چیزی نمی دیدم،

درخت ها

ناگهان برگ ها را جدا جدا دیدم. من که دیوار مقابل اتاقمان را یک دست و صاف می دیدم و آجرها مخلوط با هم به چشمم می خورد، در قرمزی آفتاب، آجرها را تک تک دیدم و فاصله آنها را تشخیص دادم. نمی دانید چه لذتی یافتم؛ مثل آن بود که دنیا را به من داده اند. ذوق زده بشکن می زدم و می پریدم. احساس کردم که من تازه متولد شده ام.

عینک را درآوردم، دوباره دنیای تیره در چشمم آمد. اما این بار مطمئن و خوشحال بودم. آن را بستم و در جلدش گذاشتم. به ننه هیچ نگفتم. فکر کردم اگر یک کلمه بگویم، عینک را از من خواهد گرفت و چند نی قلیان به سر و گردنم خواهد زد می دانستم پیرزن تا چند روز دیگر به خانه ما برنمی گردد. قوطی حلبی عینک را در جیب گذاشتم و سرخوش از دیدار دنیای جدید به مدرسه رفتم. درس ساعت اول تجزیه و ترکیب عربی بود. معلم عربی، پیرمرد شوخ و نکته گویی بود. من که دیگر به چشمم اطمینان داشتم، برای نشستن بر نیمکت اول کوشش نکردم. رفتم و در ردیف آخر نشستم. می خواستم چشمم را با عینک امتحان کنم. کلاس ما شاگرد زیادی نداشت. همه شاگردان اگر حاضر بودند، تا ردیف ششم کلاس می نشستند. در حالی که کلاس ده ردیف نیمکت داشت و من برای امتحان چشم مسلح، ردیف دهم را انتخاب کرده بودم. این کار با مختصر سابقه شرارتی که داشتم، اول وقت کلاس، سوءظن پیرمرد معلم را تحریک کرد. دیدم چپ چپ به من نگاه می کند. پیش خودش خیال کرده چه شده که این شاگرد شیطان، برخلاف همیشه ته کلاس نشسته است. نکند کاسه ای زیر نیم کاسه باشد.

بچه ها هم کم و بیش تعجب کردند؛ خاصه آنکه به حال من آشنا بودند. می دانستند که برای ردیف اول سال ها جنجال کرده ام. با این همه، درس شروع شد. معلم، عبارتی عربی را بر تخته سیاه نوشت و بعد جدولی خط کشی کرد. یک کلمه عربی در ستون اول جدول نوشت و در مقابل آن کلمه را تجزیه کرد. در چنین حالی، موقع را مغتنم شمردم؛ دست بردم و با دقت عینک را از جعبه بیرون آوردم؛

آن را به چشم گذاشتم. دسته سیمی را به پشت گوش راست گذاشتم. نخ قند را به [پشت] گوش چپ بردم و چند دور تاب دادم و بستم. در این حال، وضع من تماشایی بود. قیافه یغورم، صورت درشتم، بینی گردن کش و دراز و عقابی ام، هیچ کدام با عینک بادامی شیشه کوچک جور نبود. تازه اینها به کنار، دسته های عینک، سیم و نخ، قوز بالا قوز بود و هر پدرمرد مصیبت دیده ای را می خنداند؛ چه رسد به شاگردان مدرسه ای که بی خود و بی جهت از ترک دیوار هم خنده شان می گرفت!

خدا روز بد نیاورد. سطر اول را که معلم بزرگوار نوشت، رویش را برگرداند که کلاس را ببیند و درک شاگردان را از قیافه ها

تشخیص دهد، ناگهان نگاهش به من افتاد. حیرت زده گچ را انداخت و قریب به یک دقیقه بر و بر چشم به عینک و قیافه من

دوخت. من متوجه موضوع نبودم. چنان غرق لذت بودم که سر از پا نمی شناختم. من که در ردیف اول با هزاران فشار و زحمت،

نوشته روی تخته را می خواندم، اکنون در ردیف دهم، آن را مثل بلبل می خواندم! مسحور کار خود بودم؛ ایدا توجهی به ماجرای

شروع شده نداشتم. بی توجهی من و اینکه با نگاه ها هیچ اضطرابی نشان ندادم، معلم را در ظن خود تقویت کرد. یقین شد که

من بازی جدیدی درآورده ام که او را دست بیندازم و مسخره کنم. بندازد - بیفشد و... املا می هم

ناگهان چون پلنگی خشمناک راه افتاد. اتفاقاً این آقای معلم لهجه غلیظ شیرازی داشت و اصرار داشت که خیلی خیلی عامیانه

صحبت کند. همین طور که پیش می آمد، با لهجه خاصش گفت:

«به! مثل قوال ها صورتک زدی؟ مگه اینجا دسته هفت صندوقی آوردن؟» باز برینایی خواب

تا وقتی که معلم سخن نگفته بود، کلاس آرام بود و بچه ها به تخته سیاه، چشم دوخته بودند. وقتی صدای آقا معلم را شنیدند؛

شاگردان کلاس رو برگردانیدند که از واقعه باخبر شوند. همین که شاگردان به عقب نگرستند و عینک مرا با توصیفی که از آن

شد، دیدند؛ یک مرتبه گویی زلزله آمد و کوه شکست. صدای مهیب خنده آنان کلاس و مدرسه را تکان داد. هر و هر، تمام

شاگردان به قهقهه افتادند، این کار، بیشتر معلم را عصبانی کرد. برای او توهم شد که همه بازی ها را برای مسخره کردنش راه

انداخته ام. احساس کردم که خطری پیش آمده؛ خواستم دست زن؛ بگذار «: به فوریت عینک را بردارم. تا دست به عینک

بردم فریاد معلم بلند شد «؟! همین طور تو را با صورتک پیش مدیر ببرم. تو را چه به مدرسه و کتاب و درس خواندن حالا

کلاس سخت در خنده فرو رفته، من بدبخت هم دست و پایم را گم کرده ام. گنگ شده ام؛ نمی دانم چه بگویم. مات و مبهوت

عینک کذا به چشمم است و خیره خیره معلم را نگاه می کنم. این بار سخت از جا در رفت و درست آمد کنار نیمکت من و

چنین خطاب کرد:

«پاشو برو بیرون!»

من بدبخت هم بلند شدم، عینک همان طور به چشمم بود و کلاس هم غرق خنده بود، پریدم و از کلاس بیرون جستم.

سریع خارج شدن

معمول کردن

آقای مدیر و آقای ناظم و آقای معلّم عربی کمیسیون کردند. بعد از چانه زدن بسیار تصمیم به اخراجم گرفتند. وقتی خواستند تصمیم را به من ابلاغ کنند، ماجرای نیمه کوری خود را برایشان گفتم. اوّل باور نکردند اما آن قدر گفته ام صادقانه بود که در

سنگ هم اثر می کرد. ← تأثیر سخن صادقانه و از ته دل

وقتی مطمئن شدند که من نیمه کورم، از تقصیرم گذشتند و آقای معلّم عربی با همان لهجه گفت:

ما حقّی در میرزا

« بچه، می خواستی زودتر بگی، جونت بالا بیاد، اوّل می گفتم. حالا فردا وقتی مدرسه تعطیل شد، بیا شاه چراغ دم دکون میز

مغازه

خواری

سلیمون عینک ساز.» فردا پس از یک عمر رنج و بدبختی و پس از خفت دیروز، وقتی که مدرسه تعطیل شد، رفتم در صحن

شاه چراغ، دم دگان میرزا سلیمان عینک ساز. آقا معلّم عربی هم آمد؛ یکی یکی عینک ها را از میرزا سلیمان گرفت و به چشم

من گذاشت و گفت: « نگاه کن به ساعت شاه چراغ، ببین عقربه کوچک را می بینی یا نه؟» بنده هم یکی یکی عینک ها را

امتحان کردم. بالاخره یک عینک به چشمم خورد و با آن، عقربه کوچک را دیدم.

پانزده قران دادم و آن را از میرزا سلیمان خریدم و به چشمم گذاشتم و عینکی شدم.

شلوارهای وصله دار، رسول پرویزی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱. معادل معنایی واژه های مشخص شده را در متن درس بیابید.

مات و مهموت

به دیدن تو چنان خیره ام که شناسم

تفاوت است اگر راه و چاه را حتی

تمام تو به عائق به معوق است

عدم مستفین درست و غلط در عتق بیا

محمد علی بهمنی

مسهور

چنین که شیفته حسن خویشتن باشی

تو به

تو را به آینه داران چه التفات بود

خود پسند
و ندیدن زبانی دیگران
و عیب خود

هوشنگ ابتهاج

۲. از متن درس، پنج گروه اسمی بیابید که اهمیت املائی داشته باشند.

۳. پیش از این در مبحث گروه اسمی، با انواع وابسته های پیشین آشنا شدیم. اینک به انواع وابسته های پسین توجه کنید:

■ مضاف الیه ← روز میلاد

■ صفت شمارشی ترتیبی نوع دوم (با پسوند - م) ← روز پنجم

■ صفت بیانی ← روز خوب، منظره دیدنی

■ از متن درس، برای هر یک از انواع وابسته پسین نمونه ای بیابید.

قلمرو ادبی

۱. مفهوم کنایه های زیر را بنویسید.

■ افسار گسیخته بودن (بی نظم، ۱۸ بابی)

■ بور شدن (خیالت کشیدن، رمنه شدن)

۲. دو ویژگی برجسته نثر این داستان را بنویسید. *لحن عامیانه - توصیف دقیق*

۳. این داستان را با توجه به عناصر زیر بررسی کنید.

■ زاویه دید: *اول شخص*

■ شخصیت اصلی: *راوی داستان - نویسنده - رسول پرویزی*

■ نقطه اوج: *عشیرا بر ملاس گذاشتن*

قلمرو فکری

۱. راوی داستان، چه چیزی را نشانه تمدن و تجدد می دانست؟

عین، کراوات، تعلیق

۲. نحوه برخورد خانواده و اطرافیان با شخصیت اصلی داستان را بررسی و تحلیل کنید.

۳. درباره نقش خودباوری و اعتماد به نفس در تعامل اجتماعی توضیح دهید.

روان خوانی: دیدار

ن
ادامه دادن راه درشتا

طلبه ی جوان ، در آن سرمای کشنده که در تهران هیچ پیشینه نداشت ، برف بلند را می کوبید و پیش می رفت یا برف کوبیده را بیش می کوبید؛ قبای خویش به خود پیچان، تنها، تنها. استخوان رای داشتی

طلّاب دیگر، چند چند با هم می رفتند و در این گروهی رفتن، گرمایی بود. تنگ هم، گفت وگوکنان اما طلبه جوان ما حاج آقا روح الله موسوی به خویش بود و بس. و عود داشتی ← از میزنی ← بخار + معن

حاج آقا روح الله از میدان مُخبرالدوله که گذشت، بخشی از شاه آباد را طی کرد؛ به کوچه مسجد پیچید، به در خانه حاج آقا مدرّس رسید و ایستاد. در، گشوده نبود اما کلون هم نبود. حاج آقا در را قدری فشار داد. در گشوده شد. طلبه جوان پا به درون آن حیاط محقر گذاشت و به خود گفت: «خوب است که نمی ترسد. خوب است که خانه اش محافظی ندارد و در خانه اش چفت و کلونی؛ اما او را خواهند کشت. همین جا خواهند کشت. رضاخان او را خواهد کشت. انگلیسی ها او را خواهند کشت.

چقدر آسان است که با یک تپانچه وارد این حیاط شوند، به جانب آن اتاق بروند و تیری به قلب مدرّس شلیک کنند. قلب یا مغز؟ خدایا، چرا هنوز، بعد از بیست و دو سال، بیست و دو سال ...

ذهن من این مسئله را نگشوده است؟ به قلب پدر شلیک کردند یا به مغزش؟ امنائی وصفی

چرا مادر می گفت: «قرآن جیبی اش به اندازه یک سکه سوراخ شده بود» و چرا سیدی می گفت: «صورت که نداشت، آقا! سر هم، نیمی...» حزف لقی

آقا روح الله باز گیر افتاده بود: کدام یک مهم تر از دیگری است؟ حاج آقا مدرّس با کدام یک از این دو بیشتر کار

می کند؟ قلب یا مغز؟ کدام را ترجیح می دهد؟ برتری ترجیح تقابل عقل و احساس

موضوع: آبریزگاه عمل تدبیر ملام هوشمندی در مبارزه خلوص در برابر خدا

«آقایان محترم! علما! روحانیون حوزه ها! با مغزهایتان با حکومت طرف شوید، با قلب هایتان با خدا. اینجا، حساب کنید، حساببری، عملیت بر ذات تو اضع و فروتنی در برابر خدا بسنجید، اندازه بگیرید، چرتکه بیندازید؛ چرا که با چرتکه اندازان بد نهاد روبه رو هستید اما آنجا با قلب هایتان، با خلوصتان، با

طهارتتان، تسلیم تسلیم با خدا روبه رو شوید. اینجا، به هیچ قیمت نشکنید؛ آنجا شکسته و خلوص و تواضع در برابر خدا استقامت

رفتار هوشمندان در سیاستمداران خلوص و بی‌ریا بودن خمیر شده باشید. اینجا، همه اش، در پرده بمانید؛ آنجا، در محضر خدا، پرده ها را بردارید...»

آقا روح الله جوان، دلش نمی خواست منبر برود اما دلش می خواست حرف هایش را بزند. مفسر: ماه صفر مفسر: صفر! عدد

همیشه گرفتار انتخاب بود. «در ماه مبارک رمضان یا در محرم و صفر، آیا برای تبلیغ بروم؟ بازگردم به خمین؟ از پله های

همان منبری که حاج آقا مصطفی بالا می رفت؛ بالا بروم؟ جوان، بالا بلند، موقر، آرام، بروم بالای منبر و بگویم که رنج رعیت جوان: صفر ملایم - زورلو بس است؟ حکومت خان های قداره کش بس است؟ بگویم که در خانه حاج آقا مدرّس- که علیه دشمنان شما می جنگد- همیشه خدا باز است و رضاخان او را خواهد کشت؟»

طلبه جوان وارد اتاق آقای مدرّس شد؛ سلام کرد، قدری خمید و همان جا پای در نشست، که سوز برف بود و درزهای دهان گشوده در. احترام

آقای مدرّس، طلبه را به اندازه سه بار دیدن می شناخت اما نه به اسم و رسم. برادرش حاج آقا مرتضی پسندیده را که در مدرسه سپهسالار، گه گاه در محضر مدرّس تلمذ می کرد، بیش می شناخت اما هرگز حس نکرده بود که این دو روحانی جوان ممکن است برادر هم باشند. هیچ شباهتی به هم نداشتند. آدمی زاد می توانست به نگاه آن یکی تکیه کند همان طور که بد یک بالش پر تکیه می کند و می توانست نگاه این یکی را در چله کمان بنشاند و به سوی دشمن پرتاب کند و مطمئن باشد

که دشمن را متلاشی خواهد کرد. نامبرد آرامش برادر امام دشمن نترسی امام تفاوت شفیقت دو برادر

طلبه ای گفت: «جناب مدرّس، در کوچه و بازار می گویند که شما مشکلتان با رضاخان میرپنج در این است که سلطنت را می خواهید، نه جمهوری را و اعتقاد به بقای خاندان سلطنت دارید و نظام شاهنشاهی را موهبتی الهی می دانید؛ حال آنکه رضاخان میرپنج و سیدضیا و بسیاری دیگر می گویند که کار سلطنت، تمام تمام است و عصر جمهوری فرارسیده است ...»

انتقاد از مدرّس

صیاء: نور صیاع: زمین زراعتی

مدرس، مدت ها بود که با این ضربه ها آشنایی داشت و با درد این ضربه ها و به همین دلیل، همیشه پاسخ را در آستینش داشت. حاجز جوانی مدرس

خیر آقا... خیر... بنده با سلطنت چه از آن قاجار باشد چه دیگری و دیگری ابداً ابداً موافق نیستم؛ یعنی، راستش، اصولاً نظام سلطانی را نظم مطلوبی برای امت و ملت نمی دانم.

امروز، سلطان درمانده قاجار، در آستانه سقوط نهایی، تازه متوجه شده است که خوب است سلطنت کند نه حکومت؛ خدمت کند نه خیانت اما این غول بی شاخ و دم که معلوم نیست از کدام جهنمی ظهور کرده و چطور او را یافته اند و چطور او را از درباری سفارت آلمان به اینجا رسانده اند، تمام وجودش خودخواهی و زورپرستی و میل به استبداد و اطاعت از انگلیسی هاست... شما، حرفی داری فرزندم؟

سزشت بیگانه پرستی / زورگویی

- از کجا دانستید که حرفی دارم، حاج آقا؟

- از نگاهتان. در نگاهتان اعتراضی هست.

- می گویم: « شما به تنومندی رضاخان اعتراض دارید یا به بیگانه پرستی اش؟ » انتقاد از سطحی نری

- منظورت چیست فرزندم؟

زمانی که ضمن بحث، می فرمایید « این غول بی شاخ و دم »، انسان به یاد لاغری بیش از اندازه شما در برابر غول اندامی رضاخان می افتد و این طور تصور می کند که مشکل شما با رضاخان، مشکل شکل و شمایل و تنومندی اوست. نه اینکه او را آورده اند بی هیچ پیشینه در علم سیاست و دین و جاهل است و مستبد و به دلیل همین جهل هم او را نگه داشته اند، نه هیکل.

انتقاد از برخورد اساسی

مدرس سکوت کرد.

سکوت به درازا کشید.

آقا روح الله دانست که ضربه اش ساده اما سنگین بوده است.

ساده انگاری

عذر می خواهم حاج آقا! قصد آزارتان را نداشتم؛ شما، وقتی در حضور جمع به مسامحه به تنومندی یک نظامی بدکار اشاره می کنید، به بخشی از موجودیت آن نظامی اشاره می فرمایید که پدیدآمدنش در یَدِ اختیار آن نظامی نبوده و اراده الهی و تنومندی پدر و مادر روستایی احتمالاً در آن نقش داشته است. در این حال، شما را به بی عدالتی مُتهم خواهند کرد و اعتبار کلام عظیمتان را در باب خطر خوف آور استبداد، درک نخواهند کرد و همه جا خواهند گفت که آقای مدرّس، مردِ خوب و شوخ طبعی است که سخنانِ نمکین بسیار می گوید اما مسائلِ جدّی قابل تأمل، چندان که باید، در چنته ندارد و دشمنانِ شما و ملت و دین بهانه خواهند یافت و با آن بهانه، نه فقط شما را بلکه ما را که شما پرچمدارمان هستید، خواهند کوبید و له خواهند کرد....

انتقاد از شیوهی مبارزه مدرّس / انتقاد از مبارزه احساسی
دعوت به مبارزه عالمانه

باز، سلطه خاموشی.

وصفی / اهنائی

رّس

مجاز از سخن

مخالت کسین

طلاب سر به زیر افکنده بودند. صدایشان از دهان این طلبه بی پروای خوش بیان بیرون آمده بود، بی کم و کاست.

مجاز از زبان

خار صبی

مدرّس تأثر را پس نشاند.

- کاش که شما، با همه جوانی تان، به جای من، به این مجلس شورا می رفتید. شما به دقت و مؤثر سخن می گوید، حاج آقای جوان!

ممنون محبتتان هستم حضرت حاج آقا مدرّس اما من این مجلس را چندان شایسته نمی دانم که جای روحانیت باشد. آنچه را که شما می گوید، دیگران هم می توانند بگویند. آنچه که شما می توانید انجام بدهید که دیگران نمی توانند، دعوتِ جمیع مسلمانان ایران است به مبارزه تن به تن با قاجاریان و رضاخانیان و جملگی ظالمان و وابستگان به اجانب. اگر سرانجام، به کمک ملت، حکومتی بر کار آوردید که عطر و بوی حکومتِ مولا علی را داشت، وظیفه خود را به عنوان یک روحانی مبارز تمام عیار انجام داده اید.

- طلبه جوان! آیا منظورتان این است که اصولاً، من، موجود هدف گم کرده ای هستم؟

- خیر، هدف شما برای کوتاه مدت خوب است که بنده به عنوان یک طلبه کوچک جست و جوگر، به این هدف اعتقاد دارم اما روش تان را برای رسیدن به این هدف، روشی درست نمی دانم. شما، با دقت و قدرت، به نقاطِ ضربه پذیرِ رضاخان ضربه نمی

زَنید بلکه ضربه هایتان را غالباً، به سوی او و دیگران، بی هوا پرتاب می کنید. شما در سنگرِ مشروطیت ایستاده اید اما یکی از رهبرانِ ما، سال ها پیش، از مشروعیّت سخن گفته است و در اسلام، شرع مُقَدّم بر شرط است.

شما، به اعتقادِ این بنده ناچیز، این جنگ را خواهید باخت و رضاخان، به هر عنوان خواهد ماند و بساطِ قُلْدُری اش را پهن خواهد کرد و ما را بار دیگر چنان که ماهِ قبل فرمودید از چاله به چاه خواهد انداخت؛ شاید به این دلیل که آقای مدرّس، تنهای تنها هستند و همراهانشان، اهل یک جنگِ قطعی نیستند و در عین حال، آقای مدرّس، گرچه به سنگرِ ظلم حمله می کند اما از سنگرِ عدل به سنگرِ ظلم نمی تازد. در این مشروطیت، چیزی نیست که چیزی باشد... مانعی ندارد که اسم شریفتان را بپرسم؟

- بنده روح الله موسوی خمینی هستم. از قم به تهران می آیم. البته به ندّرت.

- بله ... شما تا به حال، چندین جلسه محبّت کرده اید و به دیدنِ من آمده اید و همیشه همان جا پای در نشسته اید...

تَقَرُّ: رای نَذَر: ترس و نفوذ دادن

چرا تا به حال، در این مدّت، نظری ابراز نداشته بودید فرزندم؟

چرا تا به حال، این افکارِ جوان و زنده را بیان نکرده بودید؟

- می بایست که به حدّاقلّ پختگی می رسیدند، آقا! کلامِ خام، بدتر از طعامِ خام است.

طلّبهٔ جوان، بهنگام برخاستن را می دانست، چنان که بهنگام سخن گفتن را.

طلّبه برخاست.

مدرّس برخاست.

جملگی حاضران برخاستند.

- حاج آقا روح الله، شما اگر زحمتی نیست یا هست و قبولِ زحمت می کنید، بیشتر به دیدنِ ما بیایید. بیایید و با ما گفت و گو کنید. البته بنده بیشتر مایلیم که در خلوت تشریف بیاورید تا دو به دو در باب مسائل مملکت و مشکلاتِ جاری حرف بزنیم و بعد، شما نظریّات و خواسته های مرا به گوش طَلّبِ جوانِ حوزه برسانید....

- سعی می کنم، آقا.

امام - طلبه جوان، قدری به همه سو خمید و رفت تا باز برف های نکوبیده را بکوبد. اسعاده از ظلم

امید به پیروزی

خفغان

شب به شدت سرد بود، دل روح الله، به حدت گرم - « که آتشی که نمیرد، همیشه در دل او بود. » -

مدرس به طلاب هنوز ایستاده گفت: می بینم که درجا می جنبید اما جرئت ترک مجلس مرا ندارید... تشریف ببرید! تشریف ببرید! اگر می خواهید پی این طلبه جوان بروید و با او طرح دوستی بریزید، شتاب کنید که فرصت از دست خواهد رفت....

طلاب جوان، در عرض پیاده رو در کنار هم، همه سر بر جانب حاج آقا روح الله گردانده، می رفتند - در سکوت - و نگین

عرض: کنار عرض: مطلب ارض: زمین

کرده بودند او را.

چه کسی می بایست آغاز کند؟

- حاج آقا موسوی! ما همه مشتاقیم که با نظریات شما آشنا شویم... ما مشتاق دوستی با شما هستیم....

سنگ روی سنگ، برای ساختن ارکی به رفعت ایمان. ← همدلی برای برقراری دوست دینی

شهر سرد.

حالت خفغان

ممیز یک تاریخ سرما.

نوق مبارزه با ظلم

و جوانی که با آتش درون، پیوسته در مخاطره سوختن بود....

سه دیدار، نادر ابراهیمی

درس هفدهم: خاموشی دریا

از شعله ← **نماد نیروی و پختگی**

به خاطر روشنایی اش

سپاسگزاری کن،

اما چراغدان را هم ← **انسان های پخته و بی ادعا**

که همیشه صبورانه در سایه می ایستد،

از یاد مبر.

گریه کنی اگر

که آفتاب را ندیده ای ← **استعاره از نعمت های بزرگ**

ستاره ها را هم

نمی بینی.

← **استعاره از نعمت های کوچک و بی قابل دسترس**

← **نماد بگون و آرامش**

ولو ریغ

ماهی در آب خاموش است و

چارپا روی خاک هیاهو می کند و

پرنده در آسمان آواز می خواند.

← **نماد آزادی**

آدمی،

اما

اسرار و مملوآت بودن انسان

خاموش دریا

هیاهوی خاک

خاموشی ماهی

تسفی

← **مجاز از ماهی**

← **مجاز از چارپا**

موسیقی آسمان را در خود دارد. **مجاز از پرنده**

هنگامی که

در فروتنی،

بزرگ باشیم،

بیش از همه به آن بزرگ نزدیک شده ایم.

تواضع موجب رسیدن به عزتندگی است

تواضع و فروتنی به عزتندگی و لهال

← **خداوند متعال**

تسفی = استعاره

نماد

ناامیدی مطلق انسان های ناامید

سرزنش ناامیدی

از ناممکن می پرسد:

« خانه ات کجاست؟ »

پاسخ می آید:

« در رؤیای یک ناتوان. »

ماه نو و مرغان آواره، رایبندرانات تاگور

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱. با توجه به رابطه معنایی «تضمن»، جاهای خالی را پر کنید.

• دریا و ... آب

• فصل و ... پاییز

۲. نوع «واو» (عطف، ربط) را در بند سوم درس مشخص کنید.

۳. جمله های زیر را بخوانید:

الف) طبیعت، زیبا است.

ب) طبیعت، زیبا آفریده شده است.

حذف واژه «زیبا» از کدام جمله، نظم دستوری و معنایی جمله را برهم می زند؟

مشاهده می کنید که جمله «الف» پس از حذف واژه «زیبا» از نظر اجزای دستوری جمله، ناقص و ناکامل می شود؛ چون «زیبا» مسند جمله و از اجزای اصلی آن است ولی جمله «ب» پس از حذف «زیبا» همچنان کامل است؛ چون «زیبا» در این جمله، قید است و حذف آن نقصی در ساختار دستوری جمله ایجاد نمی کند.

■ اکنون، هر یک از واژه های زیر را در دو جمله به گونه ای به کار ببرید که در جمله نخست، «مسند» و در جمله دیگر،

«قید» باشد.

سرما آمد و صد در صد در صد در صد

↓

امثال انسانی

است، بود، شد، هست، گردید

او خندان است / او خندان رفت

امثال چگونه است؟ / چگونه آمدی؟

• خندان

• چگونه

قلمرو ادبی

۱. دو نمونه آرایه «تشخیص» در متن درس مشخص کنید.

۲. در متن درس، «آفتاب» و «ستاره»، در کدام مفاهیم استعاری به کار رفته اند؟

قلمرو فکری

جایگاه و نعمت / مطلوب ← جایگاه و نعمت / نوبت به دسترس

۱. در بند نخست این سروده، منظور شاعر از «چراغدان» چه کسانی است؟ زحمه سازان بهشتی

۲. در بند سوم، بر چه موضوعی تأکید شده است؟ اسیر محبوبات بودن انسان

۳. دربارهٔ ارتباط معنایی عبارت زیر، با متن درس توضیح دهید.

خواجه عبدالله انصاری

■ از آسمان تاج بارد اما بر سر آن کس که سر فرو آرد .

فروتنی ← تواضع و عزت

۴. با توجه به بند پایانی، ویژگی مهم انسان توانمند چیست؟ *عزم ناامیدی*

کنج حکمت: تجسم عشق

دفعات

آنگاه برزیگری گفت: با ما از «کار» سخن بگو،

ارزومندی

من به شما می گویم که زندگی به راستی تاریکی است؛ مگر آنکه شوقی باشد،

و شوق همیشه کور است؛ مگر آنکه دانشی باشد، *سهمین*

و دانش همیشه بیهوده است؛ مگر آنکه کاری باشد،

و کار همیشه تهی است؛ مگر آنکه مهری باشد.

شما را اگر توان نباشد که کار خود به عشق در آمیزید، و پیوسته بار وظیفه ای را

بسی

بی رغبت به دوش کشید،

زنهار، دست از کار بشوید؛

زیرا آن که با بی میلی، خمیری در تنور نهد، نان تلخی واستاند که انسان را تنها نیمه

سیر کند.

کار، تجسم عشق است!

پیامبر و دیوانه، جبران خلیل جبران

مفهوم کلی: وجود عشق و رغبت در کار

حلقه: رئیس، مرحله

درس هجدهم: بخوان عدل

مالیت خدا بر جهان هستی

بجای از کمال هستی

شرق از آن خداست

غرب از آن خداست

و سرزمین های شمال و جنوب نیز

آسوده در دستان خداست.

بی مقدمه و سر

اوست که عادل مطلق است،

و خوان عدل خود را بر همگان گسترده

باشد که از میان اسمای صدگانه اش،

او را به همین نام بستانیم،

آمین! اجابت کن

و اثبات کن

اگر فکر و حواسم این جهانی است،

برای (صرف امتناع)

بهره ای والا تر از بهر من نیست

روح را خاک نتواند مبدل به غبارش سازد،

زیرا هر دم به تلاش است تا که فرا رود.

بجای از مادداک و گزینان با حق

بجای از حق

بجای از حق

بجای از حق

بجای از حق

بجای از حق

بجای از حق

بجای از حق

بجای از حق

بجای از حق

بجای از حق

بجای از حق

بجای از حق

بجای از حق

بجای از حق

بجای از حق

بجای از حق

بجای از حق

بجای از حق

بجای از حق

بجای از حق

بجای از حق

بجای از حق

بجای از حق

بجای از حق

بجای از حق

بجای از حق

ارزش پالای روح

تعالی خواهی روح

ترک تعلقات دنیای

اسقاره از چیزهای ارزش

مضارع اخباری

(نظم تواند)

بجز دریا

بجای از مادداک

بجای از حق

بجای از حق

بجای از حق

بجای از حق

بجای از حق

بجای از حق

بجای از حق

بجای از حق

بجای از حق

بجای از حق

بجای از حق

بجای از حق

بجای از حق

بجای از حق

بجای از حق

حکمت و دلیل نفی های خداوند

میاد به محله در منزل

یار ریخته

آن یکی ممد حیات است،

این یکی مفرح ذات است

و چنین زیبا، زندگی در هم تنیده است

و تو شکر خدا کن، به هنگام رنج

و شکر او کن، به وقت رستن از رنج.

بجای از حق

بجای از حق

بجای از حق

بجای از حق

بجای از حق

بجای از حق

بجای از حق

بجای از حق

شکر زاری از خداوند در همه حالات

سر زش عاقبت طبعی

کمال طبعی

بجای از حق

بجای از حق

بجای از حق

بجای از حق

بجای از حق

بجای از حق

بگذار که سرخوش و سرمست به دوردست ها روم
و بر فراز سرم هیچ جز اختران نبینم.

لذت از مشاهده آفرینش
ترد و استلذها و تعلقات مادی

ترب تعلقات
مضارع التزامی

رسیدن به اوج و اعلال
مضارع التزامی

سارگان
لو اختران را در آسمان نهاده
خنگی به دریا
تا به بر و بحر نشانمان باشند
تا نگه به فرازها دوزیم
تا از این ره، لذت اندوزیم.

دعوت به تفکر در آفرینش
حلمت وجود پروردگار
لذت از مشاهده آفرینش

دیوان غربی - شرقی، یوهان ولفگانگ گوته

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱. کاربرد معنایی واژه «دم» را در متن درس بررسی کنید.
معنای اصلی دم ← نفس (سین)
مجازی ← لحظه / سخن

۲. در هر یک از گروه های اسمی زیر، هسته و وابسته های آن را مشخص کنید.

همین نام ← هسته
اشهره
پیشین
اسمای صدگانه اش
که صفت و ماله
هسته نحاسی

۳. بن ماضی و بن مضارع «رستن» را بنویسید.
رست ← ماضی
زه ← مضارع

۴. برای هر یک از فعل های زیر، نمونه ای از متن درس بیابید.

مضارع اخباری
ماضی نقلی
مضارع التزامی

(...نمواند... نمی تواند...)
(...نمیده است...)
(...بستایم...)

قلمرو ادبی

۱. کدام بند از این سروده، بیانگر تأثیرپذیری «گوته» از گلستان سعدی است؟ دلیل خود را بنویسید.

هر نفس را ...

۲. با توجه به متن درس، جدول زیر را کامل کنید.

آرایه ادبی	نمونه	مفهوم
مجاز	نور، غریب	طلوع
کنایه	در دست بودن	تسلط داشتن

قلمرو فکری

۱. بند نخست درس، یادآور کدام صفات خداوند است؟
حالقیت، مالکیت

۲. گوته، شیفته و دلبسته شعر و اندیشه حافظ بود؛ او متن زیر را نیز به تأثیرپذیری از حافظ سروده است:

« مگر نه راهنمای ما هر شامگاهان با صدای دلکش، بیتی چند از غزل های شورانگیز تو را می خواند تا اختران آسمان را بیدار کند و رهنان کوه و دشت را بترساند؟ »

الف) کدام قسمت از متن درس با سروده بالا ارتباط معنایی دارد؟

اواختران در آسمان نهاده تا به بر و بفرستادن باشند تا ند به فرارها دوریم تا از این ره لذت
اندوریم

ب) بیتی از حافظ بیابید که با سروده بالا مناسبت داشته باشد؟

در این شب بیاهم نم است راه مقصود / از روش ای بیرون ای ای کوب هدایت

۳. این بخش از سروده گوته، بیانگر چه دیدگاهی است؟

و تو شکر خدا کن، به هنگام رنج
و شکر او کن، به وقت رستن از رنج.
شکر نزاری در هم حال (ربیع و رامت)

۴. کدام بخش از سروده گوته، با متن زیر هم نواست؟

در کویر، بیرون از دیوار خانه، پشت حصار ده، دیگر هیچ نیست. صحرای بی کرانه عدم است ... راه، تنها به سوی آسمان باز است. آسمان، کشور سبز آرزوها، چشمه موج و زلال نوازش ها، امیدها و ...

بگذار بر پشت زین خود معتبر بمانم تو در طلب رفیع خود باز بمان
علی شریعتی
بگذار که سرخوش و سرمست به در دست هاروم و بر فراز سرم هیچ چیز اختران بنیم

روان خوانی: آذرباد

صبح بود و پرتو آفتاب مانند طلا روی امواج دریا می درخشید. نزدیک به یک کیلومتر دور از ساحل یک قایق ماهیگیری آب را شکافته، به پیش می رفت. از سوی دیگر، هلهله و آوای مرغان دریایی که برای به دست آوردن غذای خود به ساحل روی آورده بودند، در فضا طنین افکنده بود. روز پر تحرک دیگری شروع می شد. در مسافتی دورتر، آذرباد مشغول تمرین پرواز بود.

آذرباد، یک مرغ عادی نبود که از تمرین سر بخورد. بیشتر مرغ های دریایی نمی خواستند بیش از آنچه راجع به پرواز می دانستند، بیاموزند. برای آنها فقط پرواز به طرف ساحل برای دست یافتن به غذا مطرح بود، ولی آذرباد بیش از هر چیز در زندگی از آموختن پرواز لذت می برد. او به زودی دریافت که این طرز فکر سبب می شود که او محبوبیت خود را میان دیگران از دست بدهد.

نعمانی خواهی همراه با رنج و سستی است / غالب سرودنای نعمانی خوان نیستند

مادرش پرسید: «چرا... آذرباد؟ چرا برایت سخت است که مثل دیگران باشی؟! چرا نمی پذیری که این جور پروازها برای پرندگان دیگر مناسب است، نه برای ما. پسرم! چرا غذا نمی خوری؟ تو یک پارچه پوست و استخوان شده ای.»

مناذا ← یک صید
لاغری بسین ازهد

آذرباد گفت: «برای من مهم نیست که استخوان و پوست باشم. من می خواهم نهایت توانایی خودم را در کار پرواز بسنجم.» پدرش با مهربانی گفت:

«ببین پسر! زمستان نزدیک است و قایق رانان کمتر روی آب خواهند آمد. ماهی ها در عمق زیادی شناور خواهند شد. تمرین پرواز کار بدی نیست ولی برای تو نان و آب نمی شود. پسر، فراموش نکن که منظور از پرواز، به دست آوردن خوراک است.»

آذرباد سرش را به علامت رضا تکان داد و برای چند روز آینده، کوشید تا مانند دیگران باشد، ولی خود را نمی توانست راضی کند. با خود می اندیشید که اگر تمام این وقت را صرف آموختن پرواز کرده بود، چقدر می توانست پیشرفت بکند. طولی نکشید که آذرباد دوباره تنها شد. دور از ساحل، گرسنه ولی خوشحال بود؛ زیرا که دوباره آموختن را آغاز کرده بود.

مسئله اصلی سرعت بود و او با یک هفته تمرین توانست بیش از هر مرغ دریایی دیگر سرعت بیاموزد. وی در اندک مدتی فرسنگ ها راه می رفت و با این سرعت، معمولاً بال های او ثابت خود را از دست می دادند. باز هم تمرین می کرد. هزار متر بالا رفت و به طرف پایین سرازیر شد ولی هر بار بال چپش چند ثانیه از حرکت باز می ایستاد و در این حال به شدت به طرف چپ کشیده می شد. ده بار این پرواز را تکرار کرد و هر بار وقتی به سرعت هفتاد کیلومتر در ساعت می رسید، بال هایش در هم می پیچید، مقداری از پرهایش کنده می شد و به سختی در آب می افتاد. رنج معالی خواهی

اکنون سرعت او از مرغان دریایی دیگر زیادتر شده بود، ولی این پیروزی، زودگذر بود؛ زیرا به محض اینکه زاویه پروازش را عوض کرد، باز همان اتفاق همیشگی روی داد؛ بال هایش در هم پیچید و به سختی در دریا افتاد. وقتی به خود آمد، شب بود و مهتاب در آسمان پدیدار شده بود. آذرباد مدتی

روی آب شناور بود. خود را در آب رها کرد و در حالی که فرو می رفت از درون خود ندایی شنید: «این راه حل نیست. تو یک مرغ دریایی هستی و طبیعت، سر راه تو مشکلاتی حادهاست. وقتی می توانستی این طور پروازها را بیاموزی که تکامل مغزت از این بیشتر می بود. اگر باید با سرعت زیادتر پرواز کنی، بال های کوتاه می داشتی. پدرت حق داشت، باید حماقت را کنار بگذاری، به دیگران پیوندی و از اینکه مرغ دریایی محدود و بیچاره هستی، راضی باشی.» از آنل حظهب هب عذیب اخود عاری باش عهد کرد که یک مرغ دریایی عادی باشد ...

روزها گذشت. آذرباد با خود می اندیشید: «آنچه احتیاج دارم فقط یک بال کوتاه است؟» می توانم بال هایم را جمع کنم و فقط با نوک آنها پرواز کنم. آذرباد سپس دو هزار متر ارتفاع گرفت و بدون اینکه برای یک لحظه فکر مرگ یا شکست را بکند، بال هایش را جمع کرد و شروع به پایین آمدن کرد. چشم هایش را در جهت خلاف باد بست و همین طور که باد، محکم به صورتش می خورد، وجد و شادی را در رگ های خود حس می کرد. آذرباد از اینکه پیمان خود را شکسته بود، احساس پشیمانی نداشت.

پیش از سپیده دم، آذرباد شروع به تمرین کرده بود. از شعف و شور زندگی لرزش خفیفی بر اندام خود احساس می کرد و از اینکه بر ترس خود غلبه کرده بود، به خود می بالید. به سوی دریا سرازیر شد. پس از پیمودن چهار هزار متر به نهایت سرعت خود رسیده بود. مانند دیوار محکمی باد را می شکافت و به پیش می رفت. با سرعت دویست و چهل کیلومتر در ساعت در پرواز

بود. به هیچ چیز جز پیروزی فکر نمی کرد. او به سرعت نهایی رسیده بود. یک مرغ دریایی توانسته بود با سرعت دویست و چهل کیلومتر در ساعت پرواز کند. این ^{نهاد} ^{وصفی} بزرگ ترین لحظه در تاریخ مرغ های دریایی بود.

آذرباد به طرف مکان دورافتاده خود رفت و به تمرین خود ادامه داد. او به تدریج با تمام فنون ^{متمم} هوانوردی آشنا می شد. آن روز او با هیچ کس سخن نگفت و تا غروب پرواز می کرد؛ حلقه زدن، کند غلتیدن، تند غلتیدن و انواع چرخیدن را تمرین کرد و ^{مرف امانه} آموخت.

او با خوشحالی، پیش از فرود آمدن در هوا حلقه ای زد و سپس به زمین نشست و با خود فکر کرد وقتی همه مرغان بدانند، غرق در شادی خواهند شد؛ زیرا ما می فهمیم که توانایی ما مرغان دریایی بیش از آن است که گمان می کردیم. حالا زندگی چقدر پر معنی شده است. ما می توانیم در زندگی هدف دیگری داشته باشیم.

وقتی نزدیک مرغان دریایی رسید، دید که آنها دور هم جمع شده اند و مشغول مشورت درباره مسئله ای هستند. مدتی در این حالت، نگران بودند.

« آذرباد! در وسط بایست! » صدای رئیس گروه، خشک و جدی بود. ایستادن در وسط دو معنی داشت: افتخار یا ^{بی ابروسی} ^{حس امیز} بزرگی!

رئیس گروه داد زد: « آذرباد! برای ننگ بزرگی که به وجود آورده ای، رو به روی مرغ های دریایی بایست! یک روز خواهی دانست که سرپیچی از قوانین اجتماع در زندگی برای تو سودی نداشته است. »

مرغان دریایی حق ندارند در چنین موقعیتی به رئیس خود جواب بدهند ولی آذرباد خاموش نماند.

« سرپیچی از قوانین اجتماع؟ این غیر ممکن است! برادران من، چه کسی مسئولیت را بهتر از آن مرغ دریایی می فهمد که

^{هدف حراستی} مفهوم و هدف والاتری در زندگی می جوید؟! هزاران سال ما برای پیدا کردن کله ماهی ها و نان مانده در میان قایق ها و صخره

ها تلاش کرده ایم و حالا دلیل دیگری برای زندگی داریم: آموختن، یافتن و آزاد بودن. تنها اندکی مهلت به من بدهید تا به

شما نشان بدهم که چه یافته ام. »

^{مقاومت در برابر حاکمایی}

مرغان دریایی حاضر نشدند عظمت آنچه را که می توانستند در پرواز بیابند، بپذیرند. آنها ^{نخواستند} چشمان خود را باز کنند و

به دقت به دنیا بنگرند. آذرباد هر روز چیز تازه ای یاد می گرفت. آنچه آرزو داشت که گروه مرغان دریایی بیاموزند و انجام دهند،

خودش به تنهایی انجام می داد. از قیمتی که برای به دست آوردن این نعمت بزرگ پرداخته و از گروه مرغان خارج شده بود، هیچ غمگین نبود. آذرباد در این مدت درک کرد که زندگی **یکنواخت**، ترس و خشم عواملی هستند که عمر مرغان دریایی را کوتاه می کنند.

عصر یک روز دو مرغ آمدند و آذرباد را در آسمان آرام و راحتش یافتند. آذرباد پرسید: «شما کی هستید؟»

– «آذرباد، ما از گروه تو هستیم. ما برادران توایم و آمده ایم تا تو را به مکانی بالاتر ببریم.»

آذرباد با آن مرغان به پرواز درآمد. حس می کرد که با سرعت دویست و پنجاه کیلومتر در ساعت، پروازی عادی می کند. سرعت دویست و هفتاد و سه برایش سرعت نهایی بود ولی باز آرزو داشت که بتواند تندتر برود. پس هنوز برای او محدودیتی وجود داشت و با اینکه خیلی تندتر از گذشته پیش رفت ولی باز سرعتی وجود داشت که رسیدن به آن برایش میسر نبود.

یک روز صبح، وقتی با آموزگارش، بزرگ امید، مشغول تمرین حلقه زدن با بال های بسته بود، اندیشه ای در **خاطرش** گذشت و چنین پرسید:

«پس بقیه کجا هستند، بزرگ امید؟»

در اینجا مرغ ها افکار خود را به آرامی و بدون سر و صدا به یکدیگر انتقال می دهند و آذرباد نیز از این فن استفاده می کرد

«پس چرا مرغان بیشتری اینجا نیستند. در آنجا که پیش از این بودم ...»

بزرگ امید سخن او را برید و چنین گفت: «هزاران هزار مرغ دریایی وجود دارد ... می دانم!

تنها جوابی که می توانم به تو بدهم این است که فراموش مکن که شاید میان یک میلیون مرغ دریایی، تو تنها کسی بودی که این طرز فکر را داشتی. ما از یک دنیا به دنیای دیگر می رفتیم که به نظر شبیه یکدیگر می آمدند؛ بدون اینکه به خاطر بیاوریم

از کجا آمده ایم و اهمیت بدهیم به اینکه به کجا می رویم. تنها برای آن لحظه زندگی می کردیم. می دانی ما چند مرحله از **حیات** را طی کردیم تا فهمیدیم که در عالم، به غیر خوردن، جنگیدن و قدرت طلبی مرغان چیزهای دیگری نیز وجود دارد. ده

هزار مرحله و بعد صدها مرحله دیگر را طی کردیم تا آموختیم تکامل وجود دارد و صدها سال دیگر را باید طی کنیم تا بفهمیم

میراثواران الهی و انسانی
هدف نهایی تعالی خواهی

که هدف ما در زندگی، یافتن تکامل و سپس نشان دادن راه آن به دیگران است!

ما دنیای بعدی خود را از روی اصولی که در دنیا می آموزیم برمی گزینیم. اگر هیچ نیاموزیم، دنیای بعدی نیز تاریک و پر از محدودیت ها خواهد بود، ولی تو آذرباد، این قدر سریع آموختی که مجبور نشدی از این هزاران مرحله، عبور کنی و به اینجا برسی!»

نزدیک به یک ماه گذشت. آذرباد با سرعت عجیبی می آموخت و همیشه در آموختن سریع بود، ولی حالا که شاگرد برناک بود، تجربه ها و اندیشه های استاد خود را حتی سریع تر جذب می کرد. بالاخره روزی رسید که برناک باید می رفت. اینها آخرین کلمات برناک بودند «آذرباد، تنها عشق بیاموز و در این راه بکوش.»

روزها سپری می شد و آذرباد بیشتر به فکر زندگی اش در کره زمین می افتاد. همان طور که روی ماسه ها ایستاده بود با خود می اندیشید که شاید مرغی در کره زمین وجود داشته باشد که بخواهد مانند او در زندگانی معنایی بالاتر از دنبال ماهی و تکه نان رفتن بیابد. مفهوم عشق ورزیدن برای او این بود که آنچه را دریافته است، به مرغان دیگری که می خواهند، بیاموزد.

بالاخره آذرباد تصمیم خود را گرفت: «بزرگ امید، من باید به زمین برگردم. شاگردان تو خیلی خوب پیش می روند و آنها به آسانی می توانند شاگردان جدیدی را آموزش دهند.»

پس از این، آذرباد در خیال خود تصویر گروهی دیگر از مرغان دریایی را در ساحل دیگر ترسیم کرد و به آسانی و به تجربه می دانست که او تنها جسمی مرکب از استخوان و پر نیست بلکه مظهر و نماینده کاملی از آزادی و بلند پروازی است که با هیچ چیز محدود و مقید نمی شود.

ترک مادیات / تعالی خواهی

«در پرواز هدفی بالاتر از پریدن به این سو و آن سو وجود دارد.» یک حشره نیز همین کار را انجام می دهد. پس از سه ماه، آذرباد شش شاگرد پیدا کرده بود. آنها همه از جامعه مرغان رانده شده بودند و همه برای آموختن پرواز شور و هیجان داشتند، ولی برای آنها تمرین پرواز، راحت تر از معنی و هدف آن بود. «هریک از ما در واقع صورتی از مرغ حقیقت هستیم، صورتی از آزادی مطلق.»

ذات = درون

آذرباد وقت غروب این سخنان را می گفت: «آموختن دقیق و کامل پرواز، یک قدم ما را به درک جوهر و باطن خود نزدیک می کند. هر چیزی که ما را محدود می کند، باید پشت سر گذاشته شود؛ برای این است که سرعت زیاد، کم و فن هوانوردی را می آموزیم.»

ولی هیچ کدام از شاگردان آذرباد، حتی رزمیار هنوز نفهمیده بود که پرواز روح و اندیشه، مانند پرواز جسم می تواند تحقق پذیر باشد.

اخبار بلندمرتبه‌ای خواه ← نتیم بفش

«سرتا سر بدن شما چیزی جز اندیشه های شما نیست؛ یعنی همان طور که شما خود را می بینید. اگر زنجیرهایی که بر روی افکار شماست، بشکنند، زنجیرهای جسم شما نیز از هم می گسلد.»

تا طلوع آفتاب، تقریباً هزار مرغ آنجا بودند و با کنجکاوی، آذرخش، یکی از شاگردان آذرباد را می نگرستند. دیگر برایشان مهم نبود که دیده شوند یا نه. آنها تنها گوش می دادند و می کوشیدند که آذرباد را درک کنند. آذرباد درباره موضوعات بسیار ساده سخن می گفت. درباره اینکه یک پرنده باید پرواز را بیاموزد، و آزادی در نهاد اوست و باید محدودیت ها را پشت سر بگذارد. عده شاگردان هر روز بیشتر می شد. عده ای از روی کنجکاوی، عده ای از روی علاقه و جمعی برای ریشخند می آمدند. یک روز رزمیار نزد آذرباد آمد و گفت: «شاگردان همه می گویند که تو حتی اگر موجود شگفت انگیزی نباشی، هزار سال از زمانه ما پیشرفته تری!»

آذرباد آهی کشید. افسوس، آنها هنوز او را خوب درک نکرده بودند. با خود می اندیشید:

عدم درک دیران

«وقتی کسی هدفی غیر از آنچه همه دارند، دنبال کند، می گویند یا خداست یا شیطان.»

«رزمیار، تو باید تمرین کنی و مرغ حقیقت را مشاهده کنی، حقیقتی که در باطن همه مرغان نهفته است و باید آنها را یاری کنی که این حقیقت را در درون خویش ببینند. این است آنچه من از «عشق» می خواهم. این کار بسیار سخت است، و تو باید راه و رسم آن را بیابی.»

رزمیار، تو دیگر به من نیاز نداری، باید بکوشی طبیعت و جوهر خود را بیابی و آن، طبیعت واقعی و بدون محدودیت توست و اوست که آموزگار تو خواهد بود!»

پرنده ای به نام آذرباد، ریچارد باخ، ترجمه سودابه پرتوی

۱۲۴

مضارع اخباری	زمان معیار (امروز)	مثال
	می + بن مضارع + شناسه	می روم / می گویم
	زمان گذشته	مثال
	بن مضارع + شناسه	دانی / ندانم / نگویم
	بِ + بن مضارع + شناسه	بخواهد / بگویم
	می / همی + بِ + بن مضارع + شناسه	یکی مشکلست <u>می</u> <u>پیرسم</u> بگوی
	همی + بن مضارع + شناسه	<u>همی</u> آب شرمم به چهر <u>آورد</u>
مضارع التزامی	زمان معیار (امروز)	مثال
	بِ + بن مضارع + شناسه	بروم / بگویم
	زمان گذشته	مثال
	بن مضارع + شناسه	چو <u>بیند</u> که خاک است بالین من
	می + بن مضارع + شناسه	این میوه ها جیرئیل (ع) بیاورد تا فرزندان او آن را <u>می</u> <u>کارند</u> و <u>می</u> <u>پرورند</u> و ثمرات آن <u>برمی</u> <u>دارند</u> و <u>می</u> <u>خورند</u> .
ماضی استمراری	زمان معیار (امروز)	مثال
	می + بن ماضی + شناسه	می رفتم / می گفتم
	زمان گذشته	مثال
	همی + ماضی ساده	شبلی در ایشان <u>همی</u> <u>نگریست</u>
	ماضی ساده + ی	پاره ای حلوا بدو <u>دادی</u>
	همی / می / بِ + ماضی ساده + ی	همی دادی / می گفتمی بکردی / بستدی
	زمان معیار (امروز)	مثال
ماضی نقلی	صفت مفعولی + ام ، ای ، است و ...	رفته ام / گفته ای
	زمان گذشته	مثال
	بن ماضی + ستم ، ستی ، ست و ...	شنیده ستی ، شنیده ست